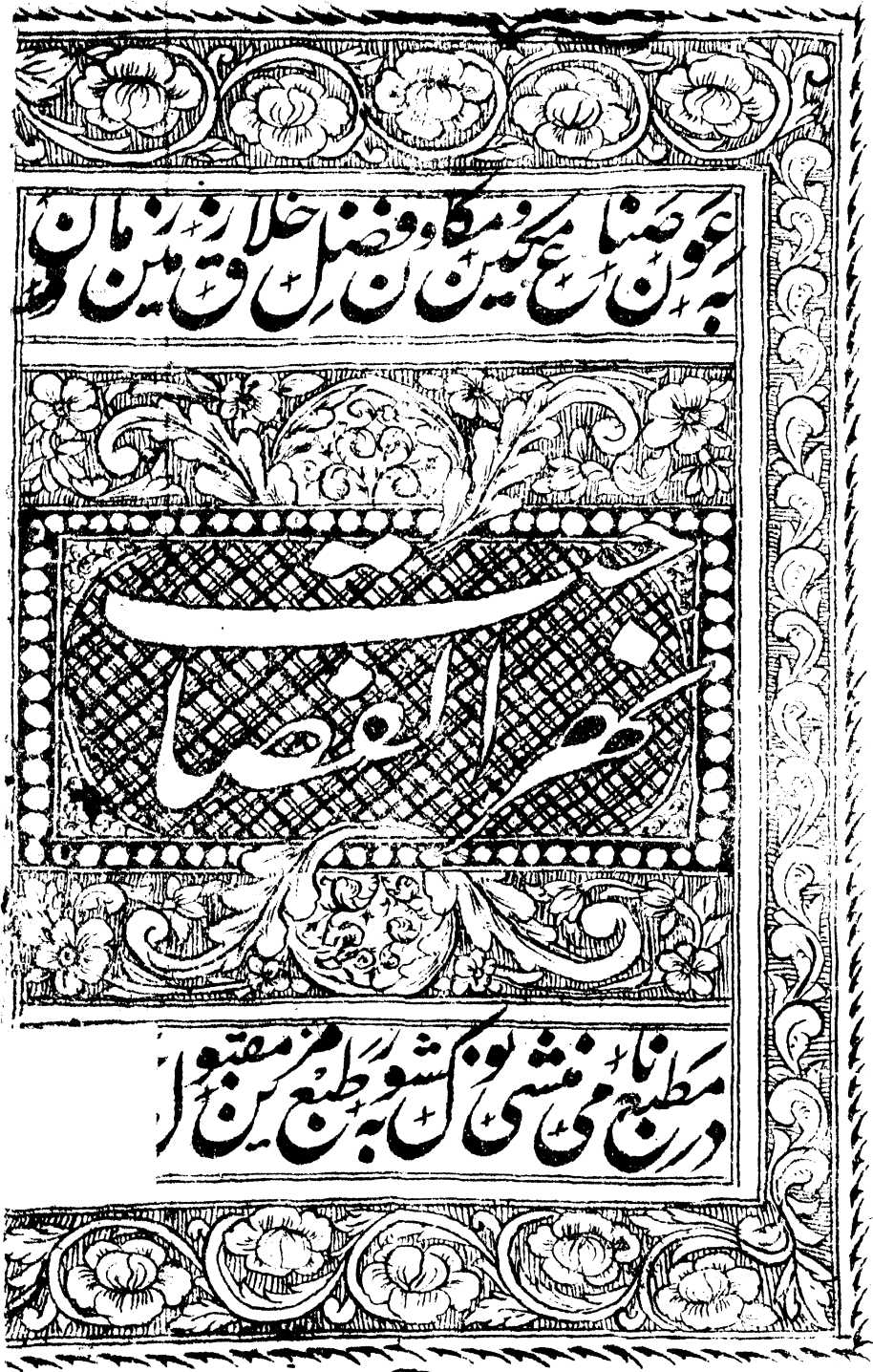


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232194

UNIVERSAL
LIBRARY



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در مطبخ منشی کاتب طبع منتهی

و صاحبزادی و زمین سبب است که خطاب نور چشمی بر دست سردا دارند و بر پسر میگینت
 و دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یادوست است از او میگریح نسبت ندارد
 و از دو و چهار شرم دارند و فکرم و نام از مای سبب خوردم و از کشتن مهر و کارند اهرم
 و از گرمی جنگ و از تو بخت میکنم و از بجای با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجای خود آید
 و دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود و مثال این بر دو سال پیش ازین آفت نامه خواهد شد
 یعنی خواهد بود و دیگر فردا بجای دیر و زود با عکس و همچنین حال پسند را دیر برود ز
 و دیگر نموده ام بخنی نگاه داشته ام مثال دختر زید را در شدت باران هفت روز غایب نهادم نهادم
 برای مثال کور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاه داشتن مشتقات آن استعمال کنند
 و دیگر گردیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گردید و سنگ سپید شدن بجای زدن و بالعکس
 مثال فلان کس در جنگ ده شد و فلانی را در جنگ کشتیم و دیگر گستر بجای شکستن
 و بالعکس هر فلانی را بچوب خواهم گسسته این رشته خود بچوب شکست و دیگر خسته احیان
 علامه داران بیرون و دیگر خاله یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر گنبد
 بجای گندن و دیگر گنبدشتر تفنگ همان در آن بجای سدادن تفنگ دید کردن جانوران
 و دیگر چسبیدن بجای رسیدن و گن شدن اثر کردن و نشستن و تسرب شدن
 باقر باوند استن مثال فلانی با شما چه می پس بد یعنی تبت دارد و این پسر را ز لوبی پسند
 یعنی نیست از زید و ضرب بجای فلانی پسندید و دو سال در فلان کارم چسبید
 و دعای فلانی پسندید و تیرش بر توده تو نمی پسندید و دیگر در و نگو بجای جیبی و مصنوعی کم اصل
 مانند خط فلانی سوزی نیست در و نگو است این نین هم در و نگو است و عقیق خوب نیست
 در و نگو است و دیگر راست است گو چون نگویند است گو یعنی نگویند خوش اصل گویان بها

له خاورد و در مثال
 مینه مقدار چوب است مثال در
 علامه اهل زبان که از قوم کور
 بهر خاوردت گفتن می باشد
 استعمال این بجای کور و در
 صبر را در زدن زید که در
 که در ز حال در زید که در
 بر شکست آن از شکست فلان
 یا خنده آن راه کاران و در
 که شکست است به است و در
 استعمال این بجای کور و در
 صبر را در زدن زید که در
 که در ز حال در زید که در
 بر شکست آن از شکست فلان
 یا خنده آن راه کاران و در
 که شکست است به است و در

هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بد خو و جنگجو و کینه جو و صدم و ترک و بیزحم و بهر چه مثل آن
 در حالیکه غالب است شود باید که لفظ آن مقدم بر آنها باشد و الا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد
 مانند آن شوخ جفا بر من کرد مگر و قدیکه مضاف شوند بلفظ من سلوی ظالم آنوقت احتیاج بتقدیم
 لفظ آن ندارند و ظالم و در قدیکه میناوی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
 مساوی و دیگر الفاظ چون بار و دلدار و دلیر و محب و معشوق و بد خو و جنگجو و کینه جو
 و ترک و بی زحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندامت موصوف نباشند بی لفظ اند
 چون یار بی محراب جفا کار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بد خو تا بی زحم بی صفت هم
 چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح تر اند مثل بد خوئی تا آشنا و کینه جو
 انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ است آوردن نیز
 نباشد و مکرر لفظ چون وجود و از و زای مجسمه مکسور به معنی از و اجتماع در شعر ط
 در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چهار لفظ متوالی که آخر هر یک مکسور
 بود در یک مصرع مثلاً چو مصرع چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت +
 مثال چون مصرع چون رخ و چون زلف چون چشم تو و چون صد تو مثال از
 مصرع از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه به مثال زامه مجسمه مکسور مصرع
 ز اشک و ز آه و ز ناله ز زاری + مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک
 دشمن جان من دیوانه شود + حال من گر تو بگری چه شود انجام + مقال تو ای کرات
 مصرع نگاه کافر با جفا جوے من بسمل + دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع
 باین طریق که یا در وزن بقیه و این مختار شعرا می توران بود مصرع عه جان
 آزری در ابا تو هیچ نسبت نیست + یای آزری در تقطیع می افت تقطیع

الفصاحت
 از صفت
 از صفت
 از صفت

مفاعیلن فاعیلن فاعیلان بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و ها و دیگر
 حروف هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم عمد دوستی
 با آن پری بند و قیب **تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان** **مثال**
 سقوط با غیر های مختفی بر ای انیکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد
 داخل **تقطیع نیست** هر چه هر چه در هر لحظه زبید او تو خون است **مثال**
تقطیع مفعول مفاعیلن مفاعیلن بسکون لام در رکن اخیر **ها می هر لحظه**
 از **تقطیع خارج می افتد** و الف وصل مانند آمد و از و آ می و آن و است و آند
 و آهل و اثر و ابر و سبب همزه های که بجای فاکلمه در الفاظ بود و سقوط آن در **تقطیع**
 محل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن تسبیح بود ازین جهت که حرکت
 ما قبل این همزه با دلالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه به آن تلفظ
 نمکنند داخل وزن شمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سلسله ساکن در آن
 جمع شوند چون گوشت و دست و ساخت و باخت و کیست و چیست
 و کار و گذارد و ریخت و بخت و نافت و ماند و رانند همین حال دارند حرف
 سوم اینها در **تقطیع نزوع و ضیان** متحرک باشد و رای ماند و رانند که در آن حرف
 رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف رابع
 نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان تلفظ با آن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندین بود هر چند در **تقطیع** شمار نمیکنند
 و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزن نماید و اگر بجای آن لفظ لفظی دیگر بیازند
 که حرفی در آخر متفصل این حرف نداشته باشد هم پسندین بود پسندین تر

مثال سقوط عین در رکن اخیر افتادن عین و ها و دیگر
 حروف هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم عمد دوستی
 با آن پری بند و قیب **تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان** **مثال**
 سقوط با غیر های مختفی بر ای انیکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد
 داخل **تقطیع نیست** هر چه هر چه در هر لحظه زبید او تو خون است **مثال**
تقطیع مفعول مفاعیلن مفاعیلن بسکون لام در رکن اخیر **ها می هر لحظه**
 از **تقطیع خارج می افتد** و الف وصل مانند آمد و از و آ می و آن و است و آند
 و آهل و اثر و ابر و سبب همزه های که بجای فاکلمه در الفاظ بود و سقوط آن در **تقطیع**
 محل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن تسبیح بود ازین جهت که حرکت
 ما قبل این همزه با دلالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه به آن تلفظ
 نمکنند داخل وزن شمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سلسله ساکن در آن
 جمع شوند چون گوشت و دست و ساخت و باخت و کیست و چیست
 و کار و گذارد و ریخت و بخت و نافت و ماند و رانند همین حال دارند حرف
 سوم اینها در **تقطیع نزوع و ضیان** متحرک باشد و رای ماند و رانند که در آن حرف
 رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف رابع
 نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان تلفظ با آن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندین بود هر چند در **تقطیع** شمار نمیکنند
 و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزن نماید و اگر بجای آن لفظ لفظی دیگر بیازند
 که حرفی در آخر متفصل این حرف نداشته باشد هم پسندین بود پسندین تر

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنجو و پیمانجا که رهت فتاده باشم ازین سبب
 که بعضی عروض نا آشنا بمان گمان ناموزونی با بنجاب منبج کرده اند مثال حرثی که
 ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود او این با چند وزن مخصوص است
 باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد و اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بان
 است یکی بحر زنج منمن انزب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفاعیلین مطلع حرفی
 بعیت هوشم نگاهای برد جانانه چنین باید بود بحر عده تراجم کردیمانه چنین باید
 دال برد کرد و خارج از وزن معین است خرن غزل درین زمین فرموده
 شعری از ان نوشته می شود شعبه مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
 بعیت خون از مژه می بارم ای ایر تماشا کن چشپی که شود گریان ستانه چنین باید
 وزن دیگر بحر منمن مطوی منجیون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعیلن مفاعیلن مفعول
 بعیت چند بیاد آشناول طلبید آشنائی را همه قوت پامی ده ای خدام گشته
 پامی را مصرعه بر سر گشته گمان خویش همان کسی گذار کن + اینجا شین خویش از تقطیع
 بیرون آفتد و قس علی هذا المصنع الأوزان الکبایریته مما آتته فالیه پیدا است
 که لفظ کرد و برد خویش سمیکه بجای کن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان
 دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد و مثال
 مصرعه کتم افغان یک بعیت چند یارا + فریاد بجای افغان شعرا ناموزون نماید
 بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کتم فریاد دور از در آن تامل +
 فریاد قائم مقام افغان مصرعه بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامد و بعضی
 الفاظ را خصوصیت بافتنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد نهند

از قبیل بین الفاظ است
 که در غزل آتفا منع کرده اند
 اما حافظ باید
 دلی که در غزل بعین اد
 قرار است که در گمان
 بهر که در آن دل قرار
 باز آید ۱۲
 + + +
 از قبیل بین الفاظ است
 که در غزل آتفا منع کرده اند
 اما حافظ باید
 دلی که در غزل بعین اد
 قرار است که در گمان
 بهر که در آن دل قرار
 باز آید ۱۲
 + + +

گرنه در بعضی مکار و زاری بد معنی زاری کرده و اول معنی عثمان و شتم یعنی ستم و در شتی همچنین
 جمع لغات فارسی که نامانوس غیر مطبوع باشند و با گوش نا آشنا و ثقیل چون پیشتر
 در زبیر و پید و دو عنبر آن و بنای شعر غزل بر وزن مره ز باندا نان حال نباید گذا
 و صنایع شعری و لغات و اشعاره دار و قصیده استعمال باید نمود **دوم**
 در بیان استعمال افعال گفتن و دو چار شدن و سه و کار داشتن و مرطوب مرادف
 آن که ام فعلی که ام حرف صله باید آورد ^{۱۱} و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتاد
 و در آویختن و چیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری چستن و جنگیدن
 و چیزی را شتر یک چیزی کردن و سمیت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و از بیگانه
 با آوردن بوج است مثال با تو گفتم با تو سرو کاری دارم و با فلاسه ملاقات کردم
 و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت
 همسری با تو میجویم و با تو می جنگم و نان با مر بای سبب خوردم و با من در افتاد و با او
 در آویختم و با او سیب و لطف به لام است و لطف بنون یعنی معما اللام و النون و ترسیدن
 و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و چستن و دهانیدن و افتادن
 و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گردن فشاندن و نالیدن
 گریستن و شنیدن همه جا استعمال به از باید کرد و از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از
 شنیدم و از و گریستم و از و میجویم و از و میجویم و از تو می دهانم و از سبب افتادم و از نجا
 می کشم و ترا از خانه بر می آرم و می کشم از بازاری آرم و کرد از آستین زید فشاندم یا ستم
 یا رفتم و از در می نالم و گریه می کنم و از نشاط می خندم و شستن چیزی می چسبم و همچنین
 جدا کردن و آویختن و هر چه مثل ایشان است کار کردن با که با و اول این سبب انیکه

سلسله
 این افعال
 حرف آوردن
 بهر است
 ۱۱
 ک لطف به لام است
 و لطف بنون گوید
 ک لطف از لام است
 و لطف از اول
 هم لطف است
 غلط باشد
 معنی لطف با فتح
 چسب از و شستن
 و شستن نماند و شستن
 و شستن نماند
 بهر سبب
 بنویسد
 و شستن

دست میبارم یعنی گوید ازین غم ببرد امر غائب فارسی ترجمه لیفعل بود که براس امر غائب
 مذکر آید و هم ترجمه لیفعل که برای امر غائب مؤنث است و فرست بودم بجای میفرستم
 و رفتی نیز بهمان معنی آرند اما رفتی مؤنثیم و بربند بالفظ کاشش استعمال یابد و فرست بودم
 درین مقام رواند آرند مثال کاش بگوید آن بی خبر من نیستیم یا نرفتی و زباندانان نرفته
 بودم پیشتر درین مقام جائز شمارند لفظ رفتی و میفرستم و فرست بودم در مثال مرقوم شد
 انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم و کردم
 و کرده بودم و بعضی اسم فاعل یعنی مصدر آید چون پیر و پختی پیری یعنی از پی رفتن
 و خون ریز یعنی خون بخیزد صاحب قفسه و آفتاب و جناب و آنجناب و جمیع
 الفاظیکه متضمن بیح مخاطب آید با مضارع و ماضی امر غائب استعمال باید کرد مثل حساب
 چه فرست بودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
 باقی را همین قیاس یابد نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه فرستاید
 و چه خواهید فرمود و لفظها اگر با تکلم واحد شریک گردد و تکلم مع الغیب گردد اند
 مثال بیاتنا با هم نزد دوستی بازیم یا سرگستان بکنیم و بازیم و بکنیم درین معنی غلط بود
 من با غیر خود نیز صیغه تکلم واحد را مبدل مع الغیر سازد مانند من و او فرستیم یا من
 و تو رفتیم یا من و یاران فرستیم و اگر من در آخر آید فعل را تالیف غیر نماید مانند او رفت
 و من با دیگران فرستد و من با تو رفتی و من برای منی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
 مستعمل شعر او اهل انشاء است نون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که متعدی
 سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد
 امر آن مصدر را لازم خسته مصدر متعدی نمایند و مانند گردیدن و آمدن و سوختن

و سوز ایندن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال
 بیند از نذ و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از نخبست که گشت صیغه ماضی دو
 و نون زائد بر دین بعد امد آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن
 موج سوم در بیان وجهات و سخنان واجب است که بعد چنان بچنان و به
 از آن است و بهتر از آن است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برنیم و در تنفکرم
 و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و یای تو مسینه
 قائم مقام الذی و الفاظیکه مانند این پسند با محتاج بیان باشد کاف بیانی آرنده
 چنان که از زندگی تنگ که مرگ را صد بار به از آن میدانم شکر گر چه یکسان شده با خاک پس از
 مرگ تنم به چنان دیده بر است مگر آنست که بود و مردن من بر آستان یار به از آنست
 که جای دیگر صدوی سال زندگی بکنم و چنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که رو رقیب
 رانده نیم و همان به که روی او را نیمه و چنان به که دیگر گردا و نگر دم و برانم که چنین مکنم
 و برنیم که چنین مکنم و درین فکرم که چنین مکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم
 که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا که من
 اینکار کنم و جعلی این ابطال است که من آنچه میخواهم رفت بهیت تا سب را که بنی بختیا
 عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی آنقدر مشتعل بر بیان حالی و غمی مثل
 چند آنکه زاری میکنم و حتمی که بخلاف چندان معنی آنقدر غیر متضمن بیان فعلی این
 از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که
 مثل ندارد و چگونگی بشم و دولت چگونگی راضی میشود که کمر بستن من به بندی و سب بد
 و خصمت میداد و اجازت می دهد در نیت تمام همه معنی راضی میشود و باشد بعد از زهی نوی

نه انصاف است

تندرستی
 چنانچه چنانچه
 کس حاجت دارد
 در این کتاب
 یک نسخه از این کتاب
 در دفتر کتابخانه
 ۱۲

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال این چنانچه تو گمان برده چنان نیستم و
 همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده اینچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن
 علم به ازان است یا بهتر از آنست آنچه تو نشانی همان بر و آن بهتر و چنان خوشتر و از
 بر آنم تا آرزو دارم یک حکم است مثال بخدا که هر چه گفتمی بر آنم و تا امر و ز بر نیم و درین من حکم
 و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از نو جدا کنند
 لیکن جدا نمکنند شعر کلاه خنجر وی و تاج شاهی + مهر گلشنی رسد حاشا و کلا + و من راست
 مس گویم بجای این ابیطالب کاف بعد یای تو صیغی در هر ترکیب واجبست که بیاید
 دیگر گشتن زید چند ان دشوار نیست به صورت میتوان گشت لیکن این از من نمی آید
 بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده اینچنان نیست دیگر چنین م و صاحب جوهر را چگونه بشنم
 دیگر دولت چگونه بگشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا خصمت میدهد یا میدهد
 اما باید که در بیان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود و لم نمیدهد که احوال خود را
 بگویم و بگیرت زهی بساعد سیمین تنگوفه بد بیضا + نظر نبور جمال تو محسوس و این
 خبر با + و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وصف چیست
 یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بان آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
 بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن کنجایش
 ندارد و مثال مقام اول در فقره نورس ملاحظوری گذشت مثال مقام دوم در سایه
 چتر عطفش ران گرگ باش هر گوسفند است زهی نصف و نیمی عدالت و اگر جمله را متعلق
 زهی نگردد آنست کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زهی بخشش
 و نیمی جو گوهر فشانی کف نوازش و ربار اینجا ک نشان سیغی بنازم بخشش

نزهت

نزهت
 در بیان این
 کاف بیانی
 در مقام اول
 و در مقام دوم

وجود ممدوح را که مشهور است و میتواند بود که قابل در سبت بر مصرعه اول جمله دیگر
 مقدر کرده باشد که شروع آن بجای بیانی کنند ذکر آن در وقت در آن بجای
 خود خواهد آمد بنام ترانه نیز همین حال دارد و مثال مصرعه مرزنده کردی بنام
 ترا + دیگر عجب نفسی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف در کجا است که نسبت
 بمنزله جز و لاینفک است همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین
 بکنم و غیر آن و از فراق یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه افتخار که بر سرم
 نیامده و کاف چه کم کرد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن از مثال
 آمدن اگر بجای کاف مصرع چه کم کرد و اگر سوی من بچاره رو آری مصرعه
 چه عجب که گذری سوی من ناکنی + و اگر هر دو لفظ بجای جز آزند عمل باطل میشود
 که سوی من آئی چه عجب ای سه دلجو + مصرعه گر انگلی گلی سوی من چه کم کرد + باقی
 کافهای شما ترصاح حذف نباشند که ماصد ذکرها اما لفظ چنین بے آنکه متبسل
 فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان
 نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی
 لائق آن بوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد و دیگر کاف تعسیل و آن بعد
 بر دو بر دو بر دو بر دو بسیار بسیار و نشین نشین و می ترسم و آید و مثل آن و چه
 توان کرد و نظائر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بدگر سبب باشد
 واجب الذکر بود و مثال برو که من همراه تو می روم برو برو که بسیار مردود و پستگویی
 بیایا که ما و تو یکجا زندگی کنیم بسیار که سخت آرزو مند تو ام مصرعه نشین زبا که یار تو شوق
 نواز نیست + مصرعه نشین نشین که من زجان بر خیزم مصرعه از تو ترسم

نه الفصاحت
 لا الگشت
 و از نشانی
 عله آید
 حالت سکون
 عاقل نقطه دار
 آه و فوس
 نسبت و سبب
 باشد

خواه مقدّمات مذکور بدین است ای آنکه با قبال تو در عالم نیست + گیرم که غم نیست
غم ما هم نیست + مثال تقدّم شاعر ای محسن تو کسی نیست از خوبان جهان + گاه گاهی
نگاهی سومی که ایا آن اندازه + دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر خواص ظاهرت این تقدّم که
نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اعیان
و انش حقی مباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیزهای که در موج اول بیان آن تقدّم
یافته ضد آنرا استعمال کردن سر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزهای باقی ماندند
آنها باشد چنانچه لفظ غیر آنها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن
افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته
بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و حجاب و خدام و ملازمان و بندگان چون
خدمت میر معتمد صاحب بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک و در حجاب
مرزا بدیع الزمان و خدام طفت اندخان و بندگان نواب عماد الدوله و چون لفظ
عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف
است درین صورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت
مستحسن الذکر انداخت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن درین
مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که بای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است
و گویند که نور یکسر را همه موصوف است چنانچه صفت آن یعنی نور یک چشم علاته
دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه
منسوبست درین گمان از خطیان بوده اند چه بای این هر دو لفظ بای متکلم بود از

نیز انصاف است

یعنی لفظ
نظیر صفت
نور چشمی
برگرفته اند
صفت آنرا
کسانی است
نور چشمی
است

گفت استمال بنزله جزو کلمه شهرت یافت مبعیت نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحه
 رو را همه نوبله گاهی گوید آن محراب بروراد و انحرفت این فرقه از جاوه تحقیق
 قلت معرفت بافارسى است بی تحقیق لفظ بنزد و تحمیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار
 داده اند چه گمان برده اند که بای تکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگر و ابدا
 و ندانسته اند که جمعیان چه قدر فمک و الفان فارسی بقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشتند
 بروزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشیدین و نزاکت و مرتب و زلفین که در
 کلام استاتج واقع شده مشتند و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاتمانی آمده
 و تحفه العراقرین سر مایه صحر ذوی الخورشیدین شده صفا بان + همچنین نوشجات و
 الفرمایش و مثل آن تکلف تقدیر اظہر من الشمس و دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد
 یا ضمیر جمع یکجا نکنند مثال جزین گوید شعر کوتا و صغیرم هضم را بگذارد و جانی که رسد ناله لفظ
 رس مابیت خسر و غریب است و گد افتاده در شهر شما باشد که از بهر خدا سومی خوبان
 بنگری + حافظا شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + باز گرد و یا بر آید چیست فرمان
 شما و دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگر در
 هر چند قریب مخرج صوبیت و عجیب را در آن دخل بود مثل نهر قافیہ بحر یا عدل قافیہ فضل
 یا نیک قافیہ یک و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چسب و
 کب و کز و ز و غیر آن مثال سدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو ما
 بفضل + صاحب گلشن را ز همه بر اند که انیکس در همه عمر + نکرده و هیچ قصد گفتن شعر و دیگر عیانت
 جمول معرفت مانند نیک نزدیک مستحسن آنیکه بنارند دیگر مراعات حرکت با قبل سوی قید خبر است
 وصل است آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر چو خواهد که بر لبان عالمی + هند ملک در سنج نظامی اعلام

حرف تازی در لغت فارسی است
 چنانچه تازی لغت است ابو جواد
 و از این سخن عین قیادون
 و با باشد نفس چون بود میزین
 و گفت در دردم و دردم
 دست و دست و دست و دست
 سوز و سوز و سوز و سوز
 و دردم و دردم و دردم
 عید الهمه اولانک عبد الرحمن عالمی
 هم الفصحی است
 حرف است اصل از تازی
 یا آنچه بنظر آن باشد اولانک
 عبد الرحمن عالمی
 مثل بر آنچه حرف تازی قبل
 از حرف تازی باشد اولانک
 از حرف تازی باشد اولانک
 تازی کسور باشد اولانک
 و در تازی باشد اولانک

بجسلاف لام عالم کسو است و عنصری و جنبری ظاهری هم آمده اگر چه صحت آنهاست
 ندارد همچنین حال شسته و بسته داشته دیگر بای زانده بعد عجب و طرفه مانند عجب و می طرفه
 مردی و شین و تا و می ضمیر بعد لفظ و مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من
 خودم میروم و یاران حج و شان قنند و شما خودمان میروید و ما خود ما رفت بودیم و ترکان از برگ و بختم و
 بنقیم مثال مرگ شما معنی برگ شما چشمه انکار خود هم کرد یعنی بختیم و ایتم رفتن غیب نیست یعنی مقیم
 بجسلاف بای زانده و راول امر که آن متحسن بود چون بدو نشین و چه وقت بجای که اتم و اخب و
 بجای آب نوشیدن متحسن باشد موج چهارم در زواید واجبی بدانچه چند چیز زانده بر ملکوت
 که ذکر آن واجب بود و در غیره آن لفظی است که برای مناسبت اول خیر با آن در نقل سرور اس
 از برای اسپ گویند که هفت سراسپ کی با هفت راس اسپ ترکی خریدیم و زنجیر برای فیل نهاد
 اینکه دو زنجیر فیل خوب فرو ختم و دست برای جانوران شکاری چون دوست باز و یک دست شاهین
 میفرود ختم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش نش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و جغت و
 کبوتر و پیلک هر یوه و لعل غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر نمی خریدم و
 برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بجست شریف فرستادم و یک قطعه زمره
 بوزن بست یکسوخ خریدیم و موازی برای زمین و خست سوار و پیداده مثال آن موازی
 یکصد بیکه زمین ازان بست و موازی بست یک قبا از اطلس دارم و موازی او و صد سوار و
 سی صد پیاده به ال آباد روانه شد و منزل برای اصلی خانه است یعنی بنا کند آشته استادان بر
 رتبه و گماطی از موضوعات اهل هند و قلاوه برای سنگ برای اومی نفره هم سوار است چون نفر پیاده
 و الله اعلم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان در اصل چون آن بود و همچنین چندین
 هر دو لفظ را بفتح جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطا است و همان و همین در اصل

نه الف است

نفر پیاده
 سواران
 سواران
 سواران
 سواران

هم آن دهم این بود غممه های لفظ اول غلط است و همچنان همچنین همچو آن و همچو این بود از
 کثرت استعمال همچو بعضی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف
 تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مراد اصل چه او تو را که راومن را بوده است
 پس صالح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان و در قیاس
 و چی مبنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارجی که صاحب بار بود و چهار در ترکی منظر را
 گویند و نسبی صاحب نسق و قوشی صاحب جانوران شکاری مبنی دار و غده انحصار قوش
 در ترکی باز و غیر آنرا گویند و قورچی آهن گریه قور در ترکی آهن باشد و پاشنه
 در ترکی سر و سر دار را گویند چون تو بیجی باشی سر دار تو بچیان و قرم ساق بانی سر دار
 قرم ساقان و پوز باشی سر دار صد گس و کشکی باشی سر دار کشکیان و لو هم یعنی صاحب
 بود مانند آق قومی لواق و ترکی سفید و قوی گویند را لویند مبنی تمام لفظ که در حقیقت
 سه لفظ است صاحب گو سفند ان سفید باشد و مان مبنی شبیه و نظیر است
 و فارسی چون ترکمان وجه تشبیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند
 اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود و بزبان ترکی
 و بعد اعلم لفظ را که مرکب آن فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی شدند
 مضائقه ندارد و اقاچی اسم یعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشک
 اقاچی و قلار اقاچی و زار و سنان و سار برای کثرت آید چون گلزار و سنبلیله
 و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول اسم نا آرنده مانند نالاقی
 و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرنده مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی سما
 بمنزله مصدر آند و مصدر هم اسم باشد و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب تکلم و حاضر دو ضمیر دیگر مقدر بود **مثال** از لفظ
 رحمی **شعر** ظالم رحمی بحال زارم و در لطف بسوی من گاهی **شعر** قاصد بود
 جاتم فدایت تا چاند سوزم از قواش دوری **مصرعه** خردۀ یاد صبا کادۀ صبا بر لب
 مصرعه ای سر و خرامان نظری سوی من زار **مصرعه** لطفی که شمه سر من خاک راه تو
 مصرعه خموشی تا یکی ای ز شکاپه و مهر دست نمانی **مصرعه** ای باد سحر خردۀ که
 تنگ آمدم از چهر مصرعه خردۀ ای دل که شیخی انفسی می آید **مصرعه** بلبلیا آمده
 خوش دور کار تو **شعر** جهان ناپایدار است ای برادر نه من مانم نه توئی ماه و خورشید
 مانی و ماند مقدر است اگر چنین گویند هم صحیح بود **مصرعه** نه تو مانی نه من نیامه و خورشید
 مانم و ماند مقدر است بقدریم ضمیر غائب نیز درست آید **مصرعه** نه اولند نه توئی من
 در یغما مانی و مانم مقدر است در هوا ابر است تقدیر این مجلس احد شود ابر است باشد
 و این اصطلاح است و در هر شما سلامت تقدیر با و اول سلامت و تقدیر با و در آخر
 است یعنی هر شما سلامت با و در چه کار مقدر است مثل مارچه یعنی مارا چه
 کار و با و در سرت در گردنت مقدر است سرت و دیگر دنت یعنی سرت در گردنت
 با و می آید و کس خواهرش و مثل آن تقدیر بباره میکنم و کس خواهرش و مثل آن تقدیر کرم
 مستعمل است **مثال** هر دو کس خواهرش بباره میکنم و کرم کس خواهرش و کلمتو تقدیر
 چه حساب بود و مانند کلمتو در یا حساب کلمتو و سپند تقدیر تا چون سپند نامم یعنی تا چند
 نام و حرمت نفی در مسلی مقدر بود که بعد تا آید **مثال** تا من ازین سفر عار دت
 کنم شما بجا می نماند رفت یعنی تا من ازین سفر عار دت نکنم و آفرین و حرمت خدا
 و لغت تو مثل آن تقدیر بر تو با و درست آید چون **مصرعه** آفرین ای منم

ای آفرینی بدید ۱۲۵
 سپند بدید ۱۲۵
 لطفی بمانی است
 ای که شمه سر ۱۲۵
 ای خردۀ بدید ۱۲۵
 شعر ای که شمشیری
 بدید ۱۲۵
 آنکه ز مصرعه
 و شمشیری بونی کس
 می آید ۱۲۵
 در ابر است
 از خاطر بودن
 به بنیان کلام
 اصطلاحات و نسبت
 یعنی مارا با تو
 نسبت است
 کلمتو تقدیر
 در آنقدر است
 اصطلاحات
 در است

سه سیاه یعنی آن فرین بر تو باد ای ستم مه سیاه مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت
نه ابر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
زمین ترائی بوسه بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بقدر نمی گویم و شنیدم بلکه در جواب فعل
بتقدیر نفی آن فعل از مثال سوال شما اینوقت چیزی میخواید که بگویند جواب
قبول یعنی هیچ نیکویم یا از انجا بشنید جواب قبیل یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیز
میخواید جواب قبیل یعنی هیچ نیکویم و خیر بجای عزت نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از
زبان کسی برآید مثال امر و زملانا سالی برای سیر و زری راغ خوانند رفت جواب قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است در یک نزد تم و پند چیرا و کجا و از کجا و کمر و من و تو دشمنان این دو
و پناه بخدا و خداوندی سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبثت چه عجب و تو و خدا
دین خدا و تو و همسری با من من دعوی شاعری و بی و آب آب و های مسلمان
و اسم الله و انشاء الله و اگر خدا است آرد و یاید و دید و چه شود و هیچ نشود و قضا
برآید و من ای کار کنم و هیچ و شام و فردا و دیر روز و امر و زود پسین خواهی کرد و چنین
خواهم که دوازده از من و از فلانی و چنین با من یا تو و با فلانی و بگو و با که و چه طور و چه دیدی
و انجام و انجام باور و روزه و سیر و نوبت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مختصر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
و تقدیر ماضی و مضارع و امر و جمیع اشیا و تقدیر غمیر حاضر و امر و جمیع مقتدر
بعد زهی و نظائر آن بدیعی است که اگر کسی بگوید که از زید در عجب ده ام و دیگری بگوید
چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چه گونه و چه شد و چه دیدی

۱۱

رنجیده و گرنجیده و که از رنجیده مقدر است بعد چنانچه و بعد همه لفظاً که رنجیده
 مقدر بود و بعد چه شد که از رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل
 آن و در کجا و قتی که از کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود بودید مقدر باشد
 یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت کنند درین مقام میروید یا خواست مقدر است
 یعنی کجا میروید یا خواست رفتن بعد از کجا وقت چهار شدن یا کسی می آید و عبارت
 مراد است آن و بعد که افعلی مقدر بود و ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که رفت و او را
 می کشم عمر و میگوید که یعنی کرامی کشی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیر و زری چو کشت پیش
 و عمر و میگوید که یعنی کرامی کشی و بعد من دو تو دشما و او داین عبارت
 که از زبان غیر بر آید مقدر است مثال زید بگوید عجب بابای منی مردت بوده
 عمر و میگوید من یعنی من بابای منی مردت بوده ام مثال دیگر عمر و میگوید من از زندگی تنگ
 آمدن ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که سخت
 عداوت با من دار و عمر و میگوید یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد
 مثال زید میگوید این پسر مرا جبران کرده است عمر و میگوید این یعنی این پسر ترا جبران
 کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود و مثل پناه بخدا ازین پسر یعنی پناه بخدا میبرم
 و بعد خداوند سبحان الله و قدرت خدا و خداوند و هر چه مثل اسما
 جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا غیره ششمن استجاب مثال زید میگوید
 بعمر و که من ترا آدم نمیدانم عمر و میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو را آدم
 نمیدانی یا سبحان الله تو را آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرفت بر زبان آری یا خداوندی است
 که خدائی با من مقابل است یا خدائی است که من انبیایم خنوم و نفس کشم یا خنومش ام و بعد است

این عبارت
 در حدیث
 است
 که
 در حدیث
 آمده است
 که
 در حدیث
 آمده است

فعلی مقدر بود مثال زید میگویی از بکر علم موستی یا میگوید عمر و میگویی بدعت یعنی عبت
یا میگیری یا ایگار میگویی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استجاباً
و قتی که از کسی فعلی صادر یا بدو درین فعل شرط است که یا زیاد از طاعت آن شخص قاعده
یا خلاف طبع و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که نزد عمر و بیاید و بگوید و خلاف عادت
دارد و منزل عمر و شد عمر و میگویی که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالفت طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمر و همیشه از نام زیدی ترسد و وقتی برای مقابله برینجیزد و این وقت اگر بگوید
بگوید چه عجب رو او یعنی چه عجب که زیاد از حد خود کار می کنی و در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من ایگار استم و درین خدا که دروغ
نیگویم یا که راست میگویم و هر چه مراد است آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی د
آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو و همسری با من من و دعوی شاعری تقدیر تقدیم بجان الله در مقام استجاب آید یعنی
بجان الله تو داین خیال من داین دعوی آن از سر تو زیاد دست داین از دهان
من زیاد و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیم ما موافق آنچه سائل گوید مثال عمر و از
زیدی پرسید سیخ نیندی که بگرفته شد زید میگویی بلی یعنی بلی بگرفته شد و آب آب و
نظاره کن چون آتش آتش بقدر برسد آب و امر مود که با صیغه ماضی بعد معند و سب مانند
بیارید بسیار بد و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با هر وقت را بطریق باشد مثال آب
آب یعنی آب آب بی و شان بیارید و آتش آتش یعنی ای دو شان سوختم سوختم آتش است
آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخواهم
و بعد هر آتش بترم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش بجای آتش بتمم گرفت آتش بتمم گرفت

و

و

و بعد آب یا آتش تقدیر بسیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مغال زید در حالت نفسگی میگوید
 آب یعنی اینکه آب بسیارید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سرما سر یا دست بگفت
 آتش یعنی آتش بسیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام باب آب تقدیر
 میخواهم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بسیارید بعد بر آتش درست آید و بعد هاستی غلانی مثال
 آن مثل های زید و از یاده تو کجائی مقدر است یعنی های غلانی بجای های غلانی تو بجائی
 باشد و بعد بسم الله اجازت هر نفس باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از
 عمر و می پرسد که اگر خصمت می تماشا می سبزه و آب روان را می خواهم عمر
 می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشا می سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا
 رست آر و تقدیر مضارع متکلم حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سئالی که سوال کند از
 فعلی لیکن همیشه مقدر سواء كان لفظاً او معناه مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود و مثلاً
 زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمر و میگوید
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آر و بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
 اگر خدا رست آر و میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مغال مطابقت
 در معنی زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که فردا شریف بجابل میبری یا خواهی رفت
 عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آر و بجای انشاء الله تعالی میروم یا
 خواهم رفت این مثال همیشه مضارع متکلم بود و حال بیان کنم مثال مضارع حاضر زید عمر و
 میگوید خداوند من هم درین شهر بود و است خواهم رسید یا همین قسم تهدید است خواهم بود
 عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آر و یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آر و
 بدولت میرسی یا خواهی رسید یا حسب حال میشوی یا خواهی شد نسبت مطابقت در معنی

تقدیر
 و تقدیر است
 و تقدیر است
 و تقدیر است

مشال مضارع غائب زید عمر و میگوید پس من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا نه
یا نخواهد شد و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر
خدا است آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود یا خواهد
و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد است آن باشد همچنین
بعد بر بنم درست آید مثل زید از عمر و می پرسد که حال او را راده شیراز بخاطر
داری عمر و میگوید باید دید یا بنیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا بنیم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بنظر آید یا چه بنظر خواهد آمد ورنه تقدیر بیغته مضارعی که بر زمانه
وال بود به از مضارع وال بر زمانه مستقبل باشد و بر چه میشود معنی کاریکه می فرمائی
میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجای آنم مستبد بود مشال زید عمر و می گوید اگر رفتی
بلا زمان شریف نرسد فردا به بیت الحزنم قدم رنجیده باید فرود عمر و میگوید چه میشود معنی
چه میشود حاضر مشوم و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مشال زید بنم شب عمر و میگوید که پیش بگرستن تو
خبر و راست کی خواهی رفت عمر و میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا
آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر مستقبل ماضی
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیر روز مخصوص ماضی مشال زید از عمر و می پرسد پیش بگری
خواهی رفت یا رفته بودی عمر و میگوید صبح یعنی صبح خواهیم رفت یا صبح رفته بودم
و همچنین حال شام یا زید عمر و می پرسد نزد بگری رفته بودی عمر و می گوید
دیر روز یعنی دیر روز رفته بودم باز بدی پرسد که نزد بگری وقت خواهی رفت عمر و میگوید
فردا یعنی فردا خواهیم رفت امر و در جواب سوال از فعل ماضی و حال مستقبل بتقدیر

نظمی است
و بنام تقدیر

نظمی است

هر عملی صحیح باشد مثلاً زید از عمر و می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی
 خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می روم یا خواهی رفت و بکن
 و این کار کنم خدا کند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهی آمد که قدرت داری قدرت
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهی کرد و لفظ چنین
 که فعل آن تقدیر قدرت بود نه چیز است بلکه یعنی که برای استفهام آید و این و این کار عمر
 بنزه چنین باشد و از تو و از من از فلانی زید باشد یا عمر و تقدیر فعل مذکور یا انظار تکلف
 از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید میگویی که عمر و از من نخجیده است بگر میگوید از تو یعنی از تو
 است یا عجیب دارم که از تو نخجیده است مثال دیگر عمر و زید میگوید که بکر از تو نخجیده است زید میگوید
 از من یعنی از من نخجیده است یا عجیب دارم که از من نخجیده است مثال دیگر زید میگوید که از
 بکر نخجیده ام عمر و میگوید از فلانی یا از بکر یا از تو یعنی از تو نخجیده است یا عجیب دارم که از تو نخجیده
 است فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور نشود و چنین با من و با تو و با فلانی و بکر
 و با که مثال عمر و میگوید که بکر و شمنی با من دارم زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارم
 یا عجیب دارم که با تو دشمنی دارم لفظ با فلانی همین حال است و با که و بکر برای استفهام است
 برای اظهار تکلف نیست مثال زید میگوید عمر و با دشمنی دارم بگری پرسد با که یعنی با که
 دشمنی دارم و همچنین حال بکر دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر امر تقدیر عبارت می باشد مثلاً زید راه می رود و عمر و می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
 است یا زید برای کاری برود هر گاه بگری پرسد چه طور تقدیر بر کشتی یعنی چه طور کشتی
 کامیاب یا یا بوس یا اینکه زید میگوید بگری پرسد که بگری پرسد یا مالدار است عمر و می پرسد
 چه طور یعنی چه طور کشته شد و چه طور مالدار است اینجا بقیه در غیره بود که عمل

لفظ تقدیر

آن ذکر کند مثال اینجاست که میگوید که اشب هنگامه رقص و سرود
 باید داشت عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت
 مثال اینجا زید عمر می گوید میخواهم اشب در منزل بگر مطربی را برای خواندن طلب کنم
 عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمر و از
 زید می پرسد که منزل بگردنم راه داری و خالی است اینجا بمانم یا اینجا زید می گوید اینجا یعنی
 اینجا بمانم میگوید اینجا یعنی اینجا بمانم اینجا او از منزل بگریست که اول مذکور شد
 و اینجا مراد از منزل محال است از آنکه هر چه در ذکر معتمد بود در هیچ عجب غائب
 باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در یاد و روز و شب تقدیر کند و در آن
 باشد با و در معنی با و در گفتن و پیشین روزه بستنی روزه دارند و خبر نهی خبر
 دارند بود و این وقت و این وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گویند
 باشد که فغسل از بیانش تراوش نماید مثلاً زید به عمر میگوید که خانه بگری روی
 عمر میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت می روی
 و اگر بگوید که نزد بگر خواهم رفت عمر میگوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
 خواهی رفت یا گوید پیش شخصی می روی و عمر می پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و
 استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر بر ابرار است از فغسل
 بود مانند اینکه زید از عمر می پرسد که شنیده ام که خانه بگر شراب خوردی عمر می پرسد و
 میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا آنست که لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
 است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر بر تو کجائی یا تقدیر بر
 بفتد و من بر بس باشد و هر چه مراد آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

تشریح
 غرر القاصد

تفسیر غرر القاصد
 از زید بن زینب
 در بیان غرر القاصد
 در بیان غرر القاصد

ظاهر میشود و اینکه فریادری میخواهد و قاعد است که آدمی را در وقتیکه معتد به پیش می آید در
 راجی خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موصوفه
 و مقسومه برای قسم خوردن بقدر هیئت مضارع و ماضی و امر بود مثال نسل ماضی شما
 و بروز نزد زید رسید یا زفتید جواب جز از قسم بر قضی علی علیه السلام یعنی بر قضی علی
 علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز زید میروید یا میروید یا خواهی رفت
 یا خواهی رفت جواب جز انمیروم یا جز انخواهم رفت بعلى ابن ابیطالب سلام الله علیه معنی
 بعلى علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر مشبب میخواهم که یکجا من از تو شب بروز آریم
 همین جا باش تمام بر قضی علیه السلام یعنی ترا یا جناب که همین جا باش همچنین تقدیر ماضی و مضارع
 امر در سبع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد
 از تو و جواب بلئی یعنی بلی زید استاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلئی مقدر گردد پیش ازین مذکور شده
 در اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است مکرر بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید
 و فعل مقدر شود و مثلاً زید از عمر می پرسد که استاده بود عمر و جواب میدید بگر یعنی بگر استاده بود
 یا اینکه می پرسد چه چیز کم کرده عمر و میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی کم کرده ام و برو یعنی
 تو برو و بعد زمی عبارتی مقدر بود که سبب عبارت مذکور بعد زمی باشد و شرط است
 که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زمی شاه والا جاه که نظرش در عالم است
 مقدر بیان باشد و هر چه مثل زمی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هر چه بدتر و هر چه
 زودتر و هر چه تاملتر و هر چه کاملتر و خدا بیا مرز و بازخواه و سر نوشت و بازخواست و
 دشمنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه بیشتر
 یا کمتر و یکی نهر ارشد و دونه را آدم پیش نمود و گوش گذار و سر و قامت و سرگذشت

غیر القضا

فان الله لا یهدی القوم الضالین
 که در زمانه
 باشد مانند بنام
 چند

و هر چه مثل آن در گور و خانه میروم و فرود گشتن و پیش و پاست پاست و به ازین
 و نازک ازین و نمک پرورد و نگه پرورده و هر چه مثل آن چون غنم پرور تا آخر و بر
 زدن در اصل از سر گذار شده و هر چه بدتر است یا هر چه کما کما است یا خدا یا میز و
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شدن و باز خواست مثل یا زخواه بود و دیده شده
 و شنیده شده و آرزو شده و نام خواندنی و بزرگ ملازمان ساجی قسم و خاتم حضرت زین
 ملازمان کوشید و بجان تمام و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار است و از دو هزار آدم
 بیش نبود و بگوشش گذارده شد و چون سر و در قاست و پیر سر گذار شده و در گور باد
 و بجان میروم و فرود کشیدن و پیش کشیده شده و پاست شده و همچنین باید و است
 ازین و نازکتر ازین و نگه پرورده شده و بغم پرورده شده و دست بر سر زدن بود
 و اگر در آنچه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
 باصفهان میروم تمام قلم و ایران تبصره در آوردیم یعنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر شد
 نشد تب کرده بودیم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدیم چه پیش تب کرده بودیم
 و از لفظ غالب نسبت محذوف بود مثال غالب که فلانی مرایا کرده باشد یعنی
 غالب نیست که فلانی مرایا کرده باشد و یا تو دیدیم در حرف زدن اگر نجس
 محذوف کردی مثال رفتن نزد زید ضرورت است شما بروید من برودم هر دو برابر است
 و جایی که شعر افاعل را محذوف نمایند مثل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف
 قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عربی علیه الرحمه شعر تاجمجمع امکان وجود
 نوشتند امور متعین نشد اطلاق اعم را له لفظ شعر آنروز که این ناز و اوارا بود اند
 این غاری و این خسته ولی روزی باشد در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

تلفظ است
 که در این است

تلفظ است
 که در این است
 در این است
 در این است

تلفظ است
 که در این است
 در این است
 در این است

مثال حذف خلق سیدی فرماید بیست چنان زی که ذکر است حسین کنند + چو مردی نه
 بر گور نفرین کنند + مثال حذف طائفه خاص بیست و او در بنام ناشین مصطفی رگشته اند
 صاحب تمنع دو سه شیر خدا رگشته اند + یعنی دشمنان و مخدوفات چنان و حسین و زمان
 و همین در بحث مرکبات ^{انفاذ النفاذ} اوضح گشته که لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر و لفظ تنویر
 و اشیا غیر ذوی العقول نیز رد ابو بقی العلم عن الله مثال اسپش خریدم یعنی
 اسپش را ^{بهمین} اسپش است و اسپم و زر بفلانی دادم و یک قبای اطلس ازو گرفتیم
 خویشتم بگشتن دادم و این مکروه است و فرق در مقدر و مخدوف آن است که مقدر
 مستقل صغیر و کبیر است و مخدوف یا برای نهامت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی
 مخدوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
 نگردد و بجلالت مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی آراده قابل موجه است ^{علم} در علم بی
 بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اضع بیوا
 و بواسطه من جهت لزوم واقع در معنی موضع و غیر موضع چون طویل النجاد یعنی طویل
 القامت نجاد و بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است
 که نجاد و حسب وضع بند شمشیر است اطلاق آن بر قد زروی لزوم است ایجاد دلالت نجاد
 بیوا سطره بود حال آنکه گنیم چیزی را بواسطه دلالت کند و آن کثیر المراد یعنی همان و دست
 باشد چه کثیر بحسب وضع زیاد و در ماد معنی خاکستر است و اطلاق آن بر همان دست
 از روی لزوم باشد چه همان دست را کثرت طنج ملزوم بود و کثرت طنج را کثرت همه ^{خفتن} نمود
 و کثرت سوختن همه را کثرت مراد و اصول ^{علم} این قرن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره ^{بهم} و
 کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

عاجز نیست
 بسوی کفار
 ۱۱

عنه
 ای عذرت را بده
 شما شو و غیره ۱۲

عنه
 عذرت را بده
 شما شو و غیره ۱۲

نعمت از نجابت شد که آنچه در نعمت با چیزی شریک خواهد بود و حقیقت باید که مغایرت
 باشد و هر چه در حقیقت مشترک در نعمت مغایرت مثال این ریسمان در رازی مثل خطا
 ریسمان خط هر دو در رازی که نعمت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و حقیقت مغایرت
 چه خط خط است در ریسمان جسم خط عین جسم چگونگی تواند شد و مثال اشتراک حقیقت
 گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مباحثین هم اند و نعمت و
 شریک یکدیگر اند و حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی
 مباحثین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل کرد و چه تشبیه
 در دو چیز مغایرت واقع شود و تغایرت یا بحقیقت بود یا باعث و در صورت اتحاد و چه تشبیه
 و حقیقت و نعمت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سبزه را در حصه برابر کرده یکی ابا
 دیگری تشبیه سازند و گویند که این سبزه مثل این سبزه است تشبیه صحیح نباشد تشبیه
 افاده غرض نماید و درین مقام بچگونه غرض قابل تعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل
 یوسف است وجه تشبیه سن است پس زید و یوسف در حسن که نعمت است با هم شریک
 اند و حقیقت هم مساوی و در مصورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند
 بخلاف اینکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زید است گوئیم که در نجابت تشبیه
 بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بخیر می است که تشبیه یوسف بان است مثال
 افتاب با ماه با تغایر و عمر و زید از روی شخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید بر حسن
 است زید و رای حقیقت عمر است من حیث آنکه عمر و همچنین می توان گفت این پارچه سبزه
 که جزوی است از پارچه کلان برابر تشبیه است یا جز و دو م از ان درین صورت این
 جز و سیر آن جز و باشد و حق نیست که تشبیه قماش سبزه با قماش سبزه افاده شود

تشبیه
 تشبیه

نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فائز که اینجانه کوچک مثل نخانه کوچک
 است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این کرده نان مثل آن کرده نان است و نیز مقایسه
 مثل بجای بعینه استعمال یا بدین معنی بسیج چیز اینجانه از اینجانه و این میل از آن فیل و این نان
 از آن نان تخمیر ندر و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حروف تشبیه میگردد
 لیکن دروغ باشد نه است بحکایات اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
 و خانه با خانه اینجای بعینه برای مبالغه نماید مثال رومی آن آفت جان بعینه ماه است
 این جمله هر آینه دروغ است و این کرده نان بعینه آن کرده نان و فیل زید بعینه
 فیل عمرو و این لباس سخی بعینه آن لباس سخی و طعام امروزه بعینه طعام ویزه
 هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی جمع آرد
 متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستان سراسر یا کوه و میوه باغ
 با نو که طوبی از جهت فرض تخمیر است در حقیقت کوه و نهر و نیا و نو که طوبی و میوه
 رومی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه
 بهر و ماه است باشد یعنی زید چون هر و ماه است چه تشبیه به یوسف کرده دیده که عین
 هر و ماه بود و در نهایت حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود عین
 حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تخمیر
 در و چیز که عین یکدیگر باشد تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور داخل بسیار
 است و کواکب اعتبارات لبطلت الحدیث و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشابه بود بر محبوب
 و لا طائل به شد مانند تشبیهی که درین مضرعه است **مصعب** یا **سحر** چون گل
 درین بستان خشک است و حاصل که تشبیه را از تشبیه به دو وجه تشبیه و حروف تشبیه

تفصیلاً
 در
 ۱۱

۵۵
 اگر نمی بودند
 اعتبارات
 باطل
 حکایت
 ۱۱

استاد من چون خضر علیه السلام است و چه شبهه در نیجا هدایت بود که امر است عقلی
 و مثال وجه شبهه حس گفته آمد و اگر شبهه عقلی باشد وجه شبهه هم عقلی باشد حس
 ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد نام زیاد از این است در نیجا ذکر آن چه سبب نبود
 و اما حجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بعضی دیگر استعمال کنند لکن گاهی معنی اول در
 بعضی دیگر مستعمل گردد بخلات منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجازه قسم بود و یا اول
 الیه مرسل و تشبیه اما یا اول الیه اطلاق لفظ بود و تشریح زمانه ماضی یا مستقبل یا باقی است
 پیچتری مثال ما ماضی این بود و نمیدانم کی فرد و مرد نمی میرد و مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده
 نظر بر زمانه حیات اوست که پیش ازین بود و من قتیلاً گفته سلبه نیز ازین قبیل شد مثل زمانه
 مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد و فاضل را یاد رس
 گرفتن چه کار نیجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل نخواهد
 و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است اما مرسل بر چند قسم
 بود یکی سبب بجای سبب که کردن مانند آنیکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس
 مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب
 بر ثوب عام است و ثوب خاص بل ثوبی بجای بل قبایر و او بود یا بالعکس مانند گل من
 هیچ خبر از بلبل خود ندار یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد و گل خاص است
 و معشوق عام و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای ظرف است مانند چون
 استعمال فار و ره که شیشه است یعنی بول یا بالعکس مثل کتاب حجره بگذار یعنی شیشه کتاب در حجره
 بگذارید و ذکر گل بجای نبر و مثل خانه من فتاد بجای دیوار خانه من فتاد و دیوار جز بود و خانه
 گل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یکت بود و در نیجا مراد قاتل بیست مبروی است

ببینی
 خانی
 شکر

ببینی
 خانی
 شکر
 از روی
 بطن
 از روی
 بطن
 از روی
 بطن

که چراغ و روغن و فتیله روشن باشد و بگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مثل بر شبیه که آنرا
استعداده گویند چند نوع بود و شبیه به راتنها ذکر کنند مانند فرگس یا ریجای چشم پار
چشم پار شبیه است فرگس شبیه به و ازین قبیل است ماه در حمام دیدم و شیرینی در معرکه
آمد یعنی خوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد با شبیه اتنها ذکر کنند
و کمان شبیه به را در آن ثابت نمایند بمقال اگر از تیغ اجل همان مردم چندی دیگر صورت و اوقات
در خدمت شمر لفظ خواهم کرد اصل - او درین جمله وقت کرده چون کمال با او سر بریدست
و آله سر بریدن تیغ را از جمله استعاره بوده با جمل داده و گاهی آنچه شایان شبیه است
در شبیه به ثابت کنند چون فرگس شمر ساگرس با سر سه کار لیکس در نیجاستنی لفظ زکریا
چشم محبوب است تعاروف یعنی طلب چیزی بعبارت باشد و استعاره چیزی بود
که بعبارت خواسته باشند پیش شبیه استعاره و شبیه به استعاره منته و لفظ استعاره
گویند لفظ فرگس از گل فرگس که مخفی است استعاره کرده و برای چشم پار لهذا استعاره
گل فرگس است که شبیه به باشد و استعاره چشم محبوب است که شبیه بود اما کلمات این
آن بود که مثال آن در طویل النجا و کثیر الرماد گذشت و فرقی در مجاز و کنایه این است
که در کنایه ذکر ملزوم یا را داده لازم بود مع جواز را داده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان است
اراده کردن مع تصویر نموده های خاکستر در خانه او باشد همچنین از طویل النجا در او شد
خواستن مع تصویر درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم محو خط باشد چون لوی
گفتن طالب علم را در سخن اندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و در نیجا ذکر لازم بی ادب
ملزوم باشد معجما ششم در ذکر زبان فارسی میگویم که برای مقلد شعده فارسی
ایران و توران هر دو سنده است و از توران نیان زبان آوز بای نیان بتمبرست لعل خرا

ع
نحوه چشم پار
و از آن در خدمت
و از آن در خدمت
و از آن در خدمت
و از آن در خدمت

ع
نحوه چشم پار
و از آن در خدمت
و از آن در خدمت

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیر زبان به او خراسانیان و صفقانیان به او همه اشرف
 و اجملاف مشهری و کوهی ایران صاحب بان اند و وقت حرف زدن عجبی و موزان صائب
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند بنده یا
 و در هر فرقه و صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین
 در نصوص لغتی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مثل غلطوم فیل بجای
 خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کای و بای بجای کار و بار یا او آتشین بجای آتشیز
 یا شو بجای شب کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافییه هم افتد هم نشاید
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
 مثل طلبیدن فهمیدن و بلعیدن الفاظ عربی و مانند ششدر و مزلف و مزیت و نزکت
 و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که پارشاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند
 سندر باشد اگر چه در اصل غلط بود و یا در شعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند
 یا علی العموم تلفظ بان رو او دارند مخرج نهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متأخرین
 و نشر بنده یا اهل زبان بر صاحب خبر و مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت سال
 متغیر شود و در هر دوره ستمین فصحا هم رسند و تصرفات تازه و آن بکار بر بند پس
 شعر کیه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارتست
 از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجره الامانی نوشته
 شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فایده ندارد و فارسی توران متغیر
 نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحا ی فارسی سوای شعر گفتن درین
 صنف یافته نمی شوند افعلی چند مخصوص با اهل زبان است که در نشر بنده یا اهل که مقلد دست

در الفاظ عربی

نباشند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشکی و قشون و بلیکات و بلوکات و
 بنگارگی و در خانه و سیورغال و تیول و غیره مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلماتی که در بعضی لغت است و هر چند مثل آن بوده است و تقدیم مرسوم اندا سیامز بر نام مرئی
 و نیز گ بجای کمان و کوچک بجای خرد و قلج و گنکن و خلاق در وصفه خوان و بابا و مرد که سپهر
 و دختر و بچه و طفل شدن و شفقار شدن و علی قابو وزن حلق و چرخ و منفعت
 و تخم و کوک و درشتخیزی و ریش و سیل و کلتو و تو شمال و تو شمال و جل و زرخ و سبده رجه
 و خرگوش و چیز و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و پندین قبیده بجای انقبسه و ملازمان
 و ضد امهین سنی و چنگ و چانه و وجه میوه و و اینها و او با و شکم آوردن بنده و مخلص و استعمال
 و اعی در اسم همین معنی دیگر آید و در آخرت فخره با چاه فخره و ذکر
 بند جمله و در روزمره توستی الفاظ هندی آوردن بشتر طر و درین جا و الا فارسی بخلاف
 الفاظیکه هندیان در آن مقام آرنده موج و رسم در تعلیم طرق تحسیر
 نشود آن مشتعل است بر و فائده چوب چیز ضروری اما فاعل اول اینکه عقاب
 یا بیدر که هر لفظی که حرفی در آن ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی
 یعنی غا و حا و صاء و هناد و طا و ظا و عین و قاف + و بعضی الفظاظ که یک
 ازین حروف هشت گانه در آن باشد او عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی نمی تواند شد و طلبیدن صمد و شخصت بمعنی ستین از سبب رسم الخط
 تجا و ز از اصل خود نموده در اصل طلبیدن تپیدن تبا می قرشت و صد شد بدین جمله
 و شخصت شست بوده و اما فاعله و وم هجیح املا باشد اکثر صاحبان
 ربابا و صفت شاعری و انشا پر دازی و مالکیت زبان خطا و املا اتفاق افتد و محب تر

لغات هندی در بعضی لغت است و هر چند مثل آن بوده است و تقدیم مرسوم اندا سیامز بر نام مرئی
 و نیز گ بجای کمان و کوچک بجای خرد و قلج و گنکن و خلاق در وصفه خوان و بابا و مرد که سپهر
 و دختر و بچه و طفل شدن و شفقار شدن و علی قابو وزن حلق و چرخ و منفعت
 و تخم و کوک و درشتخیزی و ریش و سیل و کلتو و تو شمال و تو شمال و جل و زرخ و سبده رجه
 و خرگوش و چیز و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و پندین قبیده بجای انقبسه و ملازمان
 و ضد امهین سنی و چنگ و چانه و وجه میوه و و اینها و او با و شکم آوردن بنده و مخلص و استعمال
 و اعی در اسم همین معنی دیگر آید و در آخرت فخره با چاه فخره و ذکر
 بند جمله و در روزمره توستی الفاظ هندی آوردن بشتر طر و درین جا و الا فارسی بخلاف
 الفاظیکه هندیان در آن مقام آرنده موج و رسم در تعلیم طرق تحسیر
 نشود آن مشتعل است بر و فائده چوب چیز ضروری اما فاعل اول اینکه عقاب
 یا بیدر که هر لفظی که حرفی در آن ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی
 یعنی غا و حا و صاء و هناد و طا و ظا و عین و قاف + و بعضی الفظاظ که یک
 ازین حروف هشت گانه در آن باشد او عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی نمی تواند شد و طلبیدن صمد و شخصت بمعنی ستین از سبب رسم الخط
 تجا و ز از اصل خود نموده در اصل طلبیدن تپیدن تبا می قرشت و صد شد بدین جمله
 و شخصت شست بوده و اما فاعله و وم هجیح املا باشد اکثر صاحبان
 ربابا و صفت شاعری و انشا پر دازی و مالکیت زبان خطا و املا اتفاق افتد و محب تر

باید دانست که ترکی خواهد بود پارسی نمی تواند شد و طلبیدن صمد و شخصت بمعنی ستین از سبب رسم الخط
 تجا و ز از اصل خود نموده در اصل طلبیدن تپیدن تبا می قرشت و صد شد بدین جمله
 و شخصت شست بوده و اما فاعله و وم هجیح املا باشد اکثر صاحبان ربابا و صفت شاعری و انشا پر دازی و مالکیت زبان خطا و املا اتفاق افتد و محب تر

آنیکه بعضی علماء را با وصف حملومات و الفاظ غریبه مشهوره همین حال او و هدیه صبح آن منحصراً
 حاصل و فراوانست است منزه یا عالی از تکلف باشد یا تکلف آنچه عالی از تکلف بود و در قسم
 است یا بر وضع اهل زبان آن لطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند در واج ندارد و
 بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها پوچ شمارند و قسم آن نیز
 یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره تصور نیست بلکه عدم
 اقتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کت یافته اند بران عمل کرده اند
 در میان ایشان همین سی کتابی رایج است اهل تصانیف بضرت و وزن و قافیه
 در نظم بضرت و سجع یا منته از بدائع یا تقلید بزرگی از گذشته گمان یا از جهت عدم
 اجتماع فصحاء و آن وقت بر اختر از واجتباب از لفظی و عجمانی و استعمال نمودن
 به سبزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر که هرستان
 یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار
 کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزه مره های ایشان و بر تکلف ساختن
 جت و اخیر بطول عبارات و حذف نمودن محضی و الواط و الفاظ ایجازاً و مختصراً و
 در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردن مثال همین است شب از مطرب
 که دل خوش با و ویرا بشنیدم ناله جا سوزنی را + او ورین مقام مانع قافیه
 بود و دیگر شعر زهی طالع مادر روزگار مله که چو پیر حسین پرورد و کت + پس بجای
 یو گنجایش ندخست و این سوسه شرف مضاف الیه استعمال در فارسی
 نیافته و نقل از مصطلحات متأخرین ایران است و مع قافیه شتران نامند مثال از بسکه
 و ایران چهار طرفت یافتند و تیرهای خار و وز بجانب مخالفان بر تافتند قیامی در آن حسرا

تکلف

بعضی علماء را با وصف حملومات و الفاظ غریبه مشهوره همین حال او و هدیه صبح آن منحصراً حاصل و فراوانست است منزه یا عالی از تکلف باشد یا تکلف آنچه عالی از تکلف بود و در قسم است یا بر وضع اهل زبان آن لطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند در واج ندارد و بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها پوچ شمارند و قسم آن نیز یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره تصور نیست بلکه عدم اقتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کت یافته اند بران عمل کرده اند در میان ایشان همین سی کتابی رایج است اهل تصانیف بضرت و وزن و قافیه در نظم بضرت و سجع یا منته از بدائع یا تقلید بزرگی از گذشته گمان یا از جهت عدم اجتماع فصحاء و آن وقت بر اختر از واجتباب از لفظی و عجمانی و استعمال نمودن به سبزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر که هرستان یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزه مره های ایشان و بر تکلف ساختن جت و اخیر بطول عبارات و حذف نمودن محضی و الواط و الفاظ ایجازاً و مختصراً و در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردن مثال همین است شب از مطرب که دل خوش با و ویرا بشنیدم ناله جا سوزنی را + او ورین مقام مانع قافیه بود و دیگر شعر زهی طالع مادر روزگار مله که چو پیر حسین پرورد و کت + پس بجای یو گنجایش ندخست و این سوسه شرف مضاف الیه استعمال در فارسی نیافته و نقل از مصطلحات متأخرین ایران است و مع قافیه شتران نامند مثال از بسکه و ایران چهار طرفت یافتند و تیرهای خار و وز بجانب مخالفان بر تافتند قیامی در آن حسرا

بحضرت صاحبقران میرسد از بسکه نور انبیا و ایرانبان یکفرت اردهند و ستان
 شدند بسکه این ^{کلی} لایبت را امتیازی در سر و وفارسی نماند مگر بعضی که طبیعت غریبی داشتند
 و وارند صاف را از در جدا کردند پس بر روزمره نویسن واجب است که روانی در عبار
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد کنند و زبان بلسبب روزمره
 که رواج یافته هندیست در مکاتیب جاری دارد و کلمه ^{طیبه} التماس علی قدر عقو ^{طیبه} هم
 و اگر غنی طب شخص زبانندان بکسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران کاربرد
 ما درین مقام برای مثال دو قسم می نویسیم یکی بروضع اهل زبان و دومی بروضع
 اهل هند و هر دو در محاوره خوب چیست رفقه ^{طیبه} هم در وضع هندیان
 برادر عزیز تر از زبان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که کتابت و محبت
 طراز مشعر محبت بدنی و متضمن درود در کلمات و ملاقات با صاحب ^{طیبه} جهان لست
 صاحب معرفت خان صاحب سر ایا لطفت احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر
 و ائمت فیوضه ^{طیبه} مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعته آن
 نوری وسیله را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت ^{طیبه} رسم
 ریخته شده بود دینی کم و کاست فمین نشین شد چون این بنی سو پارا با خان صاحب مدوح
 نیازی و اخلاصی است پیوسته جو بای نویذت ایشان می باشم از در یافت احوال
 خیر اشتهال این بزرگ بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان نیت در سر و
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن نوشتن است بر کوشن ترین جو ^{طیبه} نقین خاطر
 که خان سر با عنایت سابق الذکر بقدر امکان سماعی و متوجه رونق کار آن برادر
 خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بفرزاید و درین زمان نشانی که کار ایشان بپاید

نه کار کسبند برادران براند و فصل ایشان ۴۴

خط الفصاحت

بیاید ایشان هستند و بیکر آنکه در نوبت امیر محمد علی صاحب خمس لویه خود را نزد من آورد
 بود و مدتی بودند که شما تصدق کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرند التماس
 کردم که نواب صاحب محوف همراه فوج مرسته که برای تحصیل و تقاضای باقیات
 نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه بانج صحت شد هر گاه قرین صحت نماید
 مراجعت نخواهند فرمود این سعادت حاصل خواهیم نمود و از اخبار تازه این است
 که در میان سواران مرسته که برای نگهبانی فیروزه بگردد نواب علی بهادر و دو تن
 و مردمان مرز اغنی بیگ جنگ و لغزشی و دو آدم ازین طرف بکار آمدند و بچای
 و دو آدم از آن طرف گشته شدند و مردان و عنایت الله هر دو زخمی و زخمی
 رسیدند زخم کاری نخورده اند و در یک بهفت غسل صحت خواهد کرد ولیکن شویان
 عنایت الله عرصه بر من تنگ که هست هر چند تسهلی میخورم که زود تر شفا خواهد
 یافت دست از گریه بر نیاید و مرز امادق ملتانی که خدا او را ایوب امرزد
 از خوشدامن عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت این زن بسیار نیک
 نهاد است سوای پرورش سپرد و دختر و خیر گیری و غور سی و اما و با هیچ چیز پرکار
 ندارد و درین قهر خلافت اهل زبان و لفظ است بی حسرت بپورده و دومی خوشدامن
 و این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی انیت در بنویسد
 بسیار غنیمت است رفعت و بلی از زبان ^{مجلس} ابرار و جان من بعد از
 دعا معلوم باو که در لغت سعادت مندی مشعر نوید صحت او متضمن درود و رکعت
 و ملازمت جان مستطین صاحب همراه جناب خا نصاحب و الامنائب
 محذوم مولوی عبید القادر خان بهادر صاحب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

در
 نوبت
 امیر محمد علی

کرمی بزرگ نکلان

خفاصات

الفاظ بجز از کلمات

و مطالب من کل الوجوه عالی خند و اعی شمار او در جناب خان صاحب محذورم مدوح
 خصوصیتی هست و مخصوص سفارش مستحق آن جان عمر التمه که زبان قلم را متحرک نموده است
 جناب قدس نیز وی این بابا و بجزای خیر و بد خو بک شخصی است که ساینکه در جنب ایشان نام
 آشنائی و آشنایچه مستحق می برند مرگ پیرم که راه دروغ طی بینانید این لانت و لانت
 از همین آنها زیاده است بخدای و هنده لا شکر یک که این مرد و نادره زمانه اعراب و زکارا
 دیگر اینکه در شوال امیر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را
 نزد انصیر الدوله برید التماس کردم که نواب صاحب مدوح به پاس قسوسه که
 برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالارا و بکارگیری کاپی آمده بود به باند
 روانه شده هر وقت که مع الخیر تشریف بدو نتوانی آرند این سعادت حاصل میکنم
 و تازه اینکه سوزان کشکی تیرا که گرد او تاق نواب علی بهادر من بوده اند
 با من زمان غمی بیگ در هم شعوری اتفاق افتاد و می و دو آدم از منظر من بپناه و دو نفر
 از آن طرف بدم کار رسیدند مرا در خان و عنایت الله زخمی در او تاق خودشان بودند
 زخمی و در نوبت از آمد و رفت ممنوع نموده بودند بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
 بروند نمیدانند لیکن ما در زن عنایت الله سخت بچوا سی و اردن او حرکاتش این زن
 فریاده ام هر چند دل می در هم و قسمهای غلاظت و شد او میخورم که بجای اندیشه نیست
 از سر و سینه زن بر نیاید و خدا بیامرز و مرزا صاوق ملتانی از ما در زن عنایت الله
 بسیار زخمی بود و میگفت است که آن زن خیلی نیک نهاد و عنیفه است سوای پرورش
 و مراعات احوال پسر و تشرد و اما و با کسی چیز سر و کار ندارد و درین شرف تکلف
 خود را باید که بند و مخلص و نیازمند و داعی اثم و داعی اثم و اثم و اثم و اثم و اثم و اثم

انتم و انتم را تم و رستم و داعی و داعی رستم و رستم و راقم سطر. دامن بی سر و پا
 در اتم ^{مستکار} و رستم و داعی و داعی رستم و رستم و راقم سطر و محرر راقم و داعی محرر و انتم محرر و انتم
 و غیر طلب و غیر خواه و اخلاص کنش و محبت نویسد بنده مخلص دنیا مند و غیر خواه و به خوا
 غیر طلب و راقم حرمت و محبت در هند و ستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران
 و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
 بزرگ باشد و این کس نزد باید که خود را کمترین و کمترین و اقل العباد و حق العباد
 و ضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش
 و ارادت کبش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اتق الانقباد و موزع
 و ذره بمقدار و خاک رسو یا خلوص و مرید و این معیت در این کم و تقار و این
 بیست مرتبه و این بی رتبه و این بی سبب میرز و این بی سبب کاره و این
 بی لیاقت و این نالائق و این سعادت طلب این سچران و این از همه بدتر
 و این ر و خلایق و این ننگ نبی آدم و این ننگ آبا و این انتم و سیاه و این
 خاک بر سر نویسد و لفظ این بی سبب میرز و این بی سبب چکاره و مرید و انتم و سیاه و این
 ننگ نبی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این ر و خلایق
 و این سعادت طلب و هند و ستان انیمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خور دان
 باشد و نویسنده از بزرگان خود و همچنین نویسد من در این مشاق و دیدار و این
 تر قخواه شما یا این تر قخواه آن بان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مجبور و دیدار طلب
 و این نیاز مند در گاه الهی و این ضعف عباد و الله و همچنین این حقیقت عباد و الله
 این اقل عباد و الله و خط اگر از شخص همسر باشد اسما را آن چنین مقرر است اگر از نظر

حواله
 حواله

حواله
 حواله

بیاید نیتقه این نیتقه نیتقه عنوان و نیتقه عطف طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون
 و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاد و غایت بهجت معا و حسن یا
 عاطفت عنوان و ملاحظه رفت طراز یا قیسه مسرت شمیمه یا مرقومه دل از غم پرواز
 یا نوشته عنایت سرشته یا لطف نامه عطف رفت شماره یا خشکین خنامه و اگر از طرف
 اینکین باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریه اخلاص نشان یا قیسه صد اقامت عنوان
 یا محرزه آتم داعی یا اخلاص کور رسوا و خود م یا سطور نیاز آتم ذریه اخلاص نشان
 و محرزه آتم داعی و خلاصه کور رسوا و خود م در دست دوستان رواج ندارد و اگر
 برای خرد و باست چنین باید نوشت خط مسرت نطق مکتوب سعادت عنوان قیسه سواد
 شمیمه نوشته اهل بیت سرشته یا از حبه بندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا نامه
 کرامت شماره خشکین خنامه یا والا نیتقه کرامت عنوان با عالی صحیفه عنایت مشحون
 یا همایون مفاد و غایت رفت طراز یا مراسیه عظمی مناعت مضمون بر سر رسیدن خط
 او شخص به سر گوی که زبان وصول گردید یا رنگه و قول ریخت یا طراز استمین وصول گشت
 یا چهره وصول بر افروخت یا گل و تار و وصول گشت یا از بقیع خفا جلوه گری کرد یا
 سه مرتبه چشم حصول گردید یا طراز بطراز رسیدن نماید یا طبع حصول نواخت یا
 علم وصول بر افروخت یا خال شماره وصول گشت یا نشانه کش طره وصول گردید
 برای خرد رسید یا وصول یافت یا سر و انغزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق
 افزو و یاد تشنه ای این نبی سر و پاشد برای بزرگ غرور و دار زانی داشت یا شرف بود
 بخشید یا بزرگه صد و ترقی نمود یا بپیراید درو ذریت پذیر گشت یا بجلیه صید و
 مستحلی گردید یا منطبق مرآت وصول گشت یا نقش پذیر لوحه صد و رشید یا بورد و کرامت

الفاظ رسیدن خط
 صحیفه عنایت

تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور دوش بدوشش رود شد یا بارقه نزول برافروخت
یا اشعه نزول فکنت برای دریافت مطالب خطب همسریع مطالبی قومه ذهن نشین
شد یا حاشیه نشین خاطر نیاز و خاطر گردید یا بطله تجاوی آن مسرت دل نیساز فتر
حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن نسبت تازه و بخت بے اندازه
پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا خواص ^{ببیند} مضره صورت نمای آینه افکاش گردید
یا صور خراکد مقاصد مندرجه از نقاب ستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح
پیوست یا بوضوح انجا مید یا حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم
تلفظ تم بود مطلع شدم یا وقوف یا قسم با از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها
بطلب رسیدم یا حرفه حرف یا حرف مدعا را یا قسم برای خرد سطر قومه
منقوش صفحه خاطر شد و قیقه از وقایع آن باقی نماند هیچ طلبی تا خوانده نگذاشتم
طلبی نبود که خوانده نشد هر چه در تیر تحریر بود همه جاگزین خاطر گشت چه مقاصد
که بر توانا در ضمیر نگردید آنچه حق دریافت آن بود بدید یافت رسید بقدر آشنائی
بفقر آتش هم رسید یا عبارات دل از غم پر دوزش حالی خاطر مشتاق گشت از لفظ
چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد برای بزرگ آنچه
چنین اصلاح فیض منافع بود واضح دل گگردید یا تراوش پذیرفته اقسام تلفظ
از شام صغیر برای ضمیر ارادت تجسیم گشت یا چکیده انامل عنایت شامل آبرو و سحر
این بسچان گشت یا مرقومات خامه بیض شماره مرسله میرای گلوی فکر من
گردید یا غلص تحریرات بنان ارشاد و بیان نکست اقرای مشام قوت ادراک گشت
یا بارش یافت یا ریخته یا قروده کلک گمبار یا عطوفت سلک واسطه العقد و صوح

در یافت مطالب

است " بخش از آن باره

بخش از آن باره

بخش از آن باره

بخش از آن باره

بخش از آن باره

گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همسر انداز
 اهل زبان باشد و آن که مفر ما و آن مشفق و آن سر با لطف آن سر با ایشفاق
 و آن معدن عطف و آن معدن راحت آن منزه عینیت و آن منبع تملطف مشترک
 در همه و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان و ملازمان عالی و خدام
 و خدام عالی و تبسله بنده و جناب سامی و بنده گان و سامی ملازمان اند از اهل زبان
 باشد و آن قبله و آن جناب و آن خداوند و آن حضرت طریقه من بیان اما صحیح بود
 و برای ثنویان جانم و آن عزیز از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار
 و آن رحمت و آن نجسته کردار و آن فخر شده شمار و آن اہلیت و شمار لفظ جان عمر
 برای اهل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه و محسن الیه معنی الیه
 و مشار الیه و فخر الیه و کرم الیه و مدوح و موصوف مرقوم و مذکور و مزبور سابق الذکر
 و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در دو کس بها و جمع هم باشد و در زن مفرد بها
 بود و در تنهیم بها و جمع من و دعائیم برای بزرگ مذکره العالی و بسط القدر
 ظلمک العالی و لازالت ظلال عنایتی ممدوده بالآزال غمام کرامت متقاطر ایا لالزلت
 شمس الطافه طالعته یا اتمار رفت و عطف و مضیت ساطعته و برای مسیحا
 سلامت و برای خرد طول الله عمره و سلامت الله القیوم القدر و زاد الله قدرک
 و اسدک الله تعالی و جزاک الله تعالی و ایدک الله تعالی حفظکم ربکم و اعانہ حسین
 البر ایا و نصرک الله نصر و خرمکم الله بالعلوم و صدقک الله علی معارج الأقبال و
 او صلکم الله بالدرجات العالی یا بلکم الله بالمراتب سینتہ یا ذانوزب انوسرت
 و کامرانی باشند یاد و شن و شن نشاط و زندگانی باشند یا شبها بجام دل بروز

در ان خود سایه ایشاق
 که بر صورت است
 کشاده سازد
 خورشیدی سایه اشاکه و غیر
 است «سایه عینیت»
 سایه عینیت و نشان
 این بزرگان عینیت یاد
 عینیت نشان نظر بزرگ
 الطاف نشان طلوع
 کسنت عینیت
 عینیت یاد و کسنت
 در ان سازد و در ان
 سلامت و ایدک الله تعالی
 و اسدک الله تعالی و جزاک
 الله تعالی و ایدک الله
 تعالی حفظکم ربکم و اعانہ
 حسین البر ایا و نصرک
 الله نصر و خرمکم الله
 بالعلوم و صدقک الله
 علی معارج الأقبال و
 او صلکم الله بالدرجات
 العالی یا بلکم الله
 بالمراتب سینتہ یا
 ذانوزب انوسرت
 و کامرانی باشند یاد و
 شن و شن نشاط و زندگانی
 باشند یا شبها بجام دل
 بروز

می کرده باشند زمین خمر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین
اشنا و درین عرصه و درین روزهای بجای درین احوال باشد و این روزها و درین عرض
مدت یا در نظیر ایام یا طرف مدت همین معنی شیوه صاحب زبانان
بود برای رفتن هم از وقتیکه تشریف تشریف بفیض آباد از زانی داشته اند
یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند یا فیض آباد
تشریف برده اند یا فیض آباد قدم رنج فرموده اند یا تشریف بخش
فیض آباد اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدم سیمت از دم خدام سعادت افزا
فیض آباد گشته یا ببرکت مقدم هدایت تو ام کند فیض آباد را رسید و درین فرموده
اند یا عنان توجه به سمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصرف جلوه
ملازمان الا بصوب فیض آباد همجس آمده یا منقضت ایات ظفر آیات فیض آباد انقضت
افندی یا بمنتاز الویه عالیه فیض آباد امرت فرموده اند برای رفتن خور و از وقت
غیبت تا این زمان و از وقتیکه آن طرف رفتند اند یا از وقتیکه دیدنیهام موقوف ط
منازل گشت یا قطع منازل میل آورده اند یا جاوه بیجای فیض آباد شده اند یا دروا
آن طرف شده اند یا شمار مغضوب بخدا نموده ام یا قدم پراه گذاشته اند یا سفر
گزین شده اند یا شگوه نالش نسیدن خط از بزرگ در گشت که از عدم و رود
والا صحیفه در نگاه ارادت کیفان روزی نیست که تیره از خشب دیچور بنامند
و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه در نگاه
مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی اذان جانم یا
کتابی ازان سعادت نشان در نگاه هم باقی عبارت اول بدستور برای خردتر قب

النظاره فی حقن و درین

مشکوه و ناگفته سیدان نظر

و ترصد و مرتب و متوقع و امید و از همه با هم عوض یکدیگر باشند اما در سبب تر قیب و
 ترصد و رجا و توقع و امید و مامل کویسند و با یکدیگر حاصل و خلاصه و حاصل کلام
 و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبده گفت
 و لبت تحریر با هم لغم البیدل هم باشند القاب برای شخص مساوی
 صاحب و الامت م مقبول جناب مفضل منعام جدول عطفوت و احسان ^{الطائف}
 نمایان مفضل عواطف شایان سخن محاسن بی پایان معدن اخلاق
 زیاده از میان خود مگر مگر بر گزیده عالم مرزا صاحب مشتق شفیق و انوار
 دوستان که مفرمای نیاز مستدان منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن مبدع
 الاخلاق ازین فقره ها که مذکور شد و و فقره کافی است و اختیار بدست ^{مندی}
 القاب برای بزرگ قبده و کعبه و جهان دام ظلمت قبده پرستان
 و کعبه از باب القان ^{عصا} لسط ^{عصا} امدت ^{عصا} بصر ^{عصا} من جناب خدای کافی و کعبه آمال و امانی
 میرساند بذروه ^{عصا} عرفان ^{عصا} خاشیه ^{عصا} پوسان ^{عصا} بساط ارشاد و مستط حضرت قبده بی میر
 زیب مستدارشاد و متبله از باب صدق و سید آدمی ^{عصا} مملو کال جناب ارشاد
 پناهی و حضرت افادت دستگاہی دست بر کاتم قبده بنج سلامت قبده دارین
 سلامت قبده و کعبه من قبده من برای پدر و خال و جد و عم و استاد و بعضی
 آشنایان همسر که قابل اوب باشند همین الفاظ با کافی اند القاب اول
 برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و
 برای مرشد نیز سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد پنجم برای
 مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای اوستاد

ظرف الفصاحت

بالفح و ک
بالای خیر

۱۱۴

مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم گوشه خویشتن خواست اما پدر یکم استاد
 یا مرشد انگیز باشد شاید تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنائی است
 که لائق او باشد یا عمی یا ثانی یا هم سن بود هشتم عن الضرورت برای پدر استاد
 و مرشد پسندین بود در حالتی که مختصا مرگوز خاطر باشد همچنین نهم و دهم و عم و عم
 بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ مخصوص صاحب یا خالو صاحب اول یاد در میان داخل نماید
 لیکن در هند وستان خالو معنی شوهر خاله شھت در او پس نه لفظ خالو باید نوشت
 و نه لفظ مامون که بندی است همین القاب کفایت میکنند اگر صاحب و رت سلام
 نویسی افتد چنین نویسد بجا اینجاب قبله و کعبه و دو جهان یعنی برادر بزرگ و والده ماجده
 مکرمه معظمه عرض بندگی قبول با و القاب عم و قب له قبله پرستان عم و خاله خدا یگان
 مظلله العالی یا عم و صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
 بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعضی عمه صاحب یا والده صاحب یا خاله صاحب
 خدا یگانی باقی هر چه بر همین میفرمایند یا همین قدر بس است و زن عم و را والده بنویسند
 مثال والده صاحبه معظمه ماجده یعنی موم خانه عم و صاحب خدا یگان مظلما العالی
 و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل بد ظله در مذکر مفرد و بد ظلهما در مش
 مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونت یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آرند فرق
 ضرور است مثل بد ظلمن برای نسوا و مد ظلم برای رجال و برای برادر بزرگ و صاحب
 و کوچک و همیشه بزرگ و همیشه خود و خاله و عمه همه را کوچک برادر صاحب
 قبله خدا یگان سلامت منسل عنایت سبیران جناب برادر صاحب قبله
 خردان سلامت یا بعضی جناب برادر صاحب خدا یگان منج عطف فیتمای نمایان

القاب
 محراب

میرساند و عقیده و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب سر با لطف و حسان
 معدن اشفاق بکیران سلامت و همسر عبارتست از برادری که تو آدم بودی یک سال بزرگ
 باشد و اگر اعیانی نبود و دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است بر آن کوچک
 برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت تو امان سرمایه سعادت است احمد علی جان
 جسم خجسته نژادی آرام جان مرمی سینه رحمت روح آسایش روان نور البصر قوه البصر
 مردک دیده شرافت غره ناصیه سعادت عزیز تر از جهان دل المیت و جگر قابلیت
 چشم جریغ غبر و زوی شرف کذب فرخنده حساب رشد اعزاز شجره حیات و دنیا
 تفریحین آمال و امانی باشند یا از مانده عنایت ربانی زکریا ربانی مسرت مرانی
 باشند یا در حست حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محققان باشند یا از حج
 بیلیات مصنوعان و از حوادث آسمانی مایمون باشند یا قی و عاقبت برای جسم و روح
 سابق رسم پذیر گردیده اند و عاقبت موافق طبع همدیگان باشند و عمرت باد و عاقبت
 باشد ازین فقره هاد و فقره برای تحریر کافی است آدم و وقت تحریر مختار کار خود است
 و این از برای برادر است لب پار کوچک باشد چرا که همین القابها برای فرزندانم
 نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و نواز برادران
 برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
 و جان القاب همیشه بزرگ القاب درست الا اینکه بجای والی لفظ همیشه بنویسند
 و برای همیشه همسر اگر بزرگ است همیشه صاحب شفیقه مکرمه بنویسند و اگر کوچک است
 باشد همیشه شفیقه بسیار مهربان یا غنچه برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برادری
 مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سر با عفت پیرایه باقی فقره ها که سابق القاب

در این وقت
 در هر یک از
 اینها
 که در این وقت
 زاده باشند
 برادران
 گویند است
 ایضاً
 حقیقی که از
 یک نام بدین است
 القاب

فرزند و برادر مرقوم مشغول و پدر زن و ماورزن اگر از همسران و اکفا باشند بچه
 پدر و ماوراند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از
 زمره اراذل باشند آنوقت هر چه مناسب است باید نوشت اگر عمه و خاله و زن
 عم و زن خال بزرگ تراند حکم ماور دارند و اگر همسرند در القاب مساوان خواهر
 کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا انیکه بجای لفظ همشیره صمه عمه صما بخالد
 و مردم خانه عم صاحب قبله بار و نلق خانه خال و الا جناب و اگر بسیار کوچک باشد
 عمه شفیقه من و خاله عزیزه من مردم خانه عمومی هر بان یار و نلق خانه خال مخصوص بان
 و برای خال و عم و شوهر خال و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
 باید نوشت یا برادر بسیار هر بان و برادر زن حکم برادر در و القاب موافق عمر
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهد
 نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در ضمن
 یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاه زاده ها از طرف لوضه داشت نوشته می
 مرشد زاده عالمیان دام اقبال

میرساند

بنزده عرض شاه عالم پادشاه غازی محمد التدمک میرساند

قدوی بانشار زمین خدمت بلباب و بعبه فاک عبته علیهم را بر چهره مالیده به وقت عرض
 بار یانستان درگاه کردنی سجده گاه حضرت طلسمانی خلیفه الرحمانی میرساند
 از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد و ادرجان آفرین و نعمت چنار ب
 الماسیدین مشهور و ضمیر صفت تجسیم از زنده و گناه و سلطنت و کشور کشانی ذریبند
 سریر خلافت و فرمانروائی شایسته از یک جهان پناهی و منرا در خطاب شایسته ای

به حضرت در این
کتاب
نویسند
امیرالمؤمنین
پدر من است
اصلاح او

قصص

ورة التاج اہبت و شہر پاری و یا قوت اعلیٰ مملکت و تاجداری دارت گلین دولت حسب
 ملک و ملت الحاقان ابن الحاقان شاه محمد حضرت زمان شاه خلدالت ملکہ
 و سلطانہ و افاض علی البرتہ برہ و احسانہ گردانیدہ می آید القاب سہ ای
 نو کمر آنچه معمول نجاست قدیم الخدمت قادر بخش بجائیت بودہ بداند مستمدی
 حیدر علی معلوم نماید و اگر غلام است برخوردار حسن قلبی ہم مضائقہ ندارد و اعزے
 لاله کورمی لال دریافت نمایند عنایت و محبت آثار مرزار رمضان بیگ بجائیت
 باشند القاب از طرف امر برای نوکران جلیل القدر اغضاد و دوستان
 عالیجاہ رفیع جایگاہ شہ است موالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت سید علی
 بہا و محفوظ باشند بار رفعت نشان خصوصیت عنوان سخی القدر رفیع المرتبت
 عزیز القدر و جہاندخان بہادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
 گرامی قدر سید نصر اللہ خان بہادر القاب اول و آخر از القاب میانی در مرتبہ
 زیادہ است و برای ملازمان کہ فی نفسہم مرتبہ عالی داشته باشند مہربان
 دوستان و از طرف وزیر برای ہفت ہزار بیان برادر مہربان نوشتہ می شود
 و از امر برای بعضی جماعہ داران و تعلقہ داران و عمال کم قدر شجاعت شمار یا
 شور و شمار ہادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقہ دارند و باشند و بیانت شمار یا
 امانت شمار و بیانت شمار لالہ پنجاب را می محفوظ باشند از طرف بادشاہ برای
 و دیگر امرار کن السلطنہ القاہرہ و عضد الدولہ الباہرہ سیف مسئول بازو شہنشاہ
 ریح مصقول محرکہ و شش گاہی قید و مخصوصان در گاہ زیدہ فدویان و منش و سنگاہ
 محرم اسرار باطن قدسی موطن مخ آقین قدر قدرت سطح انظار عنایت بی غایت
 راز کس

باز صحت او

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزر ابغنا بابت خسروانه معراحم حدیو انه
 میبای و مفتخر بود و بدانند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزر را نباید
 این القاب سوای وزیر برای کسی است که هم وزیر باشد و الا برای دیگران همین
 قدر کفایت می کند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه
 لائق العنایت و المرحمت فدوی خاص الخاص جهان بنامه را با اخلاص فلانی
 معراحم شاهانه امیدوار بود و بدانند و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب
 گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خرد
 و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در همسر
 لیکن اکثر تخریر می آرند برای همسر بعد از زوی حصول ملاقات بهجت آیات که
 بیان آن طولی دارد گذارش خدمت میدهد دیگر بعد تنای خدمت سر نماند
 که از شرح آن زبانها کوتاه و تسلما از تخریر آن بصد تقصیر عذر خواه مرفوع می
 قمر اعتلای ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزودنی اشتیاق دریافت فیض
 مصاحبه محالست ساهی که تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد و منطبع ضمیر خورشید
 میگرداند و دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خوشدلیهای تازه یعنی استحصا
 دولت موصلت که پیر این شاه بد مباهجت است و اضحای جهان آرای خوشید بنگلا
 می دارد و دیگر طائر تیز پر و از خیال راز هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن
 خلاف طبع بخت ناساز است باز داشته امزش قلم را میدان بیان جولان میدهد
 دیگر بعد رفع خمار اشتیاق صحبت های نگین شب و اب تصور تلافی جانین که بهتر از لغات
 و اشرف مواهب و اهب العطا یا و نعم الا است مرفعه صفحه خاطر

ادبانه

مناقب

رفت و خاتمه نمود و می آید دیگر بعد از آن شاه و اسنان لنواز شتیاق ملاقات
 شریف بزیو عیارات دل از غم پر و از دلها س فقرات زنگ از دل ر با فرغ سبوح
 حضار مجلس سامی بنماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیلی ایام عمر
 خضر و کلباس از عمد ه شمار یک از هزاران بیرون نواند آمد عرضه می دهد و دیگر مداد
 خون دل و جگر که از تیرگی بخت بسپاهی میزند و مجرب و دیده ریخته سطر سطر چیت
 از قصه پر غصه خود بر صفحه سپهره قلم نوک مغزگان می نگار و دیگر خامه برین زبان را
 که زبانی ندارد و کچه یار که با وصف نیربانی در اظهار شتیاق مافی الضمیر مخلص بان در ای
 نماید لدا بودی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون مدعا
 که گوهر رشته اسبج تقریری و یا سیمین شاخ هیچ گونه تحریری نمی تواند شد
 عاشقین خاطر لطیف مظاهر می سازد و دیگر بعد بیان افسانه جان سوز سنگ آب کن
 فراق که خانه فی حکم را با تش میدهد و دو دو مان دو ات را سیاه کرده دو دوانند
 کاغذ بر می آرد و حرفی از مطلب قلم می آرد و دیگر بعد سلام موالات ارتسام چنین
 بهارستان شتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل ایشا و ابی قلم نمی آرزو بدین
 مشام مدعا را عطر نیر تقریری نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گذارش
 میدهد بعد تقدیم اسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص ارادت که طریقه ستوده
 فدویان عقیدت شعار و شمیم برگزیده که آن خصوصیت و تار است جاگزین مسامح
 سعادت مندان مجلس عالی می گرداند بعد از آن گوشتد دستار فتح را گل نسرن نیرت
 بتو بان غلبه عنیه و آرایش حسین اعتبار بگردنغالین جاروب کشان سده سینه بعض
 عاشقیه بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد غواصیه های متوالیه در بجا تمنا

عاشقین

با امید در دانه دولت اوراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت و بهجت
 ضمیمه آن باشد معروض ضمیر هر تنویر بزرگم سنجان محفل ارشاد و سندان می گردانند
 داعی بر و ارادت بردوش و بنده حلقه عقیدت و زکونش قلب اقی غلامی
 بر سر نهاده و داد جبار و مکتبی بر بوسه غایب ندگی داده بجا لیکن اب قل لار
 اقسام بیان و الا قایو عرضه میدهد این اداب مخصوص باهل ولایت است که کثر
 عقیدت گزین که کاری از دستش بر نمی آید و فدوی ارادت آگین که چهره نیاز مندی
 بخازه سعادت می آید مرفوع رای بدر اعتلای خدام ذوی الاحترام میگردد اند
 بعد ابدای صد بهارستان لاله و یاسمن خراعت انگسار و انخاف صد کشمیر
 شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شمار منطبع مرآت باطن قدسی ^{مواظب}
 می گرداند بعد تشمید مبانی اعتقاد و تمانت بنیاد که بصناعت سعید آن حجت نهاده است
 عذرای مافی الضمیر را بر غرقه اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت
 و خاکساری و تخصیص دعای غلامی و جان نثاری بعضی معروضات می پردازد
 بعد کوشش معروض میدارد که محترم دارم خان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
 برای پیشکش بار با فغان حضور فیض گنجور است معروض داشته مخصوصان جناب فیض
 می گرداند بیکجا بیچ میرنخورد که عبارت از صنوف فلق و الوف خدمت باشد
 شایع ملازمان که باس فلک حماس گردانید بعضی اظهار بار تصدیبان او حاق
 دولت ابد مدت میسر سازند اینهم خصوصیت باهل زبان دارد برای خرد
 بعد دعا واضح باد یا معلوم باد بعد دعای افسانه شتیاق ویده بوس مشهور و خاطر سعادت
 و خاطر باد بعد دعای ترقی درجات و توفیق سنات نقش بند ضمیر آن جان عمر باد

تمامه اینها در این کتاب است

نه انصاف

بعد و عاهاهی بشمار متضمن طول حیات مع حقوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لاریبی
واضح باد بعد و عاهاهی عمر درازی و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی و دریافت ^{مهرانی یا غیبی} در یافت
نمانند بعد و عاهاهی که سرشته دیده اجمابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد
سلک گوهر آبدار دعای سیرج الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان
سعادت نشان است آویزه گوی قلم خسته بدعا پر حنت حی آید غنچه یا همین بیچار
زیب تاثیر استین ساخته کفایت جانفرای بیان مطلب بشام کاغذ مفوض نموده حی آید
بعد و عاهاهی متکاثره و آرزوی ملاقات شما که خاتمه کفایت استحقاق آن موجب
نجالت های چند در سپید است واضح با و چین چین دعا و گلشن گلشن اشتیاق حلال
ترشح رنگ ابر بهار مسلم ساخته طریق اطمار مقصود می پویم بعد پیرایش ^{چند بیهوش} دعا
لباس نگار رنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله های نیم شبی و گریه های صحر گاهی بد
دعای کنم و می گویم عمده است و راز باد و آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست
که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرساند مذکور شده باشد
در آداب معروض میدارد و باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که
خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان تخریر مفرود بعد و او را دار
است شکر بقیاس بجناب و هب العطا یا که شبها خوش میوزنی آرام و نوید صحت
و سلامت آنجناب یا آنفتب یا آنکه مفر ما و هر چه مثل آن یا آنغزیز تر از جان هر چه
مثل آن آهم تارب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف المرات یا حسن
بیتنیات یا بهترین آرزو یا اگر مرتبجیات یا سؤل یا مامل یا مطلوب یا
مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل نشاد آب استایش و سپاس آفریننده بهار ^{از نظر}

عظمت

و نخلان است و شکر گنج غنچه مسرت جاودانی انقبیه مال زبانی بسیم غنچه بسیم که عمیم
ایزدی بار باریج ریجان سرشت بسیم الهی یا سحاب بطف بانی یا ترحم غمام حمت یزدانی
یا قطرات مطرات عنایت ازنی یا اقطار امطار حمت لم نریلی یا شتال جان میرور
سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عیضه یا ^{یا اقال} قسمت الو و اودیا
آتشوق متقار عنایب ترانه طراز بهارستان تنهای یگانه مطلق است و بار آوری
نمال مقاصد ملازمان عالی و دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که
بقدر طاقت بشری خود را مصرف و دعای ترقی ملازمان سازم ^{تقدیر} تقدیر الحمد که شاخ
نمال تقریر ملازمان بارش بر بحر زیر بار سیوه شکر کار ساز حقیقی است و فرود آید
از بار اوات دینی و دنیوی انقبیه صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتال
یا حال مخاض فقط برنگ آینه می تنای تصور کن فیکون آرایش پذیر است و شبیه کشی
خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام بروق دل نیاز منزل از مشاغل
عمده مشبانه روزی و کما نچه خاطر نیاز ذفا تر بر از جنس شکر عنایت خالق الارض
و السماء است و متلع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوهر شاهوار دعاهای نیم بجا
خریدارم رگمای بدن مانند تار قانون نعمت خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن
ساز مقصود آنجناب و شب و روزی که دارم خوش میگردد و طلوع یاه دولت آن
جانم نفسی چند که برمی آید شکر پروردگار است و روزی بسبب نی آرم که ترقی خوا
ملازمان بناشتم شده هر چه شد گذشته آنچه گذشته مضی یا مضی الماضی لایذکر برگشته
صلوات گذشته راصلوات آیند یا بعد ازین یا من بعد یا همواره یا بپوسته
یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا بهمین آیین یا

توالتوا

یا همسرین منوال یا بهمین نوح یا بهمین طریقه رسیدید به بهمین نط یا خیمه حمیده یا شمار
 احوال صحت شمال یا تحمیر بر قائم عطف تمام یا سعادت شما تم یا اگر تم یا صحیفه است
 مشحون و بهین بقدر ^{آنچه} ^{آنچه} ^{آنچه} متضمن صحت مزاج و علاج مع فسر زندان
 جمیع لحظه و جمع یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا نجر از صحت بود افزا
 خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطر یا با خاطر
 احبا یا طمانیت بخش خاطر بقراران باشند یا باید بود یا سربندی بخش و مباح
 افزای بقدران و قدر انزای بی سر و پایان که موجب نشفی خاطر یا باعث سکینه
 دل مخلصان گرد و یا تسلی خاطر با از ان تواند بود و یا اگر بهین هیچ بجز بر قائم
 مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشند و دراز لطف و محبت یا بعد از
 عنایت رفت یا سعادت و از مبنی یا منافی شیوه استوده یا مغائر سیرت
 بسندین نخواهد بود و زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالیت است یا زیاده
 زیاده است یا زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بر طراز و زیاده بجز اشتیاق
 چه نگارش زد و یا چه بر نگار دیا ایام دولت کام با و یا ایام با و دولت و
 اقبال در ترقی با و یا عمرت با و یا وساده دولت بوجود فائض الجوزینت نذیر
 با و یا چار بانش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب با و چون از ذکر ترنگار
 فارغ شدیم بهمت بر این آورد که سطرى چپ متضمن بیان طریق مسیح و پیدا کردن
 فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شائق حسب طبع مخفی نماید کمال مسیح در
 نشر مقابل قافیہ در شعر است مثال آن زینبده سندا بهمت و ایالت و بر این
 وساده امارت و جلالت ایالت قافیہ است مثال دیگر از مطالبه صحیفه در شعر فقیرستان

من القضا

من القضا

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان بر خود بالید گردید با بالید قافیه است
 و درین شرف و دست که آدم اشعار بسیار از اساتذگ مشتمل بر تعریف است و مشیر
 و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچ و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر
 اشیا از تمام جاوات و نباتات و حیوانات و تکایف محسوب و شکر نعمت منعم
 بیان اندوه و جدائی و مذمت استیبا و او رفته باشد تا هر جا که مناسب دانند
 نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سواى این نظائر هر چیز باید
 چسبند که مرعات نظیر و زعفران خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد
 مثلاً هر گاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه
 متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستملال نامند و در ذکر
 گازر لفظ شست و شوی آب دریا و سفیدی و سنگ و چینی در ذکر بزاز مرعات
 رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
 لیکن بی نیج شایسته باید مثال رقع و در طلب خیاط تا قباى نور
 آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
 و عالیجای و گوی گریبان خلعت و ایهت و ستگایى آشنای سوزن ترقی نمایان باد
 رقع در تعریف قصار یعنی گازر زهی قصار پسر ماه طلعت
 که ماه در وقت حال است که پیش او سفید شود و هنی گازر بچه رسد و قامت
 که در اعراضش از دل نظار گویان بعد از نهر شست و خوشنود و صفای
 آب روان در جنب لطافت بدنش اگر نهر رسد بر سنگ زند آبروی ندارد
 و عکس آفتاب در دریاچه باشد که با عکس روی پیمان افروزش نامی برآورد

منه القاصد

رقعہ در طلب نیز از جنس ضیا و متاع نور زریب و کان گزار در کشتن
 جبین مشرق است اطلس دولت و کجواب بهر وزی صرف قبای طارمان باد و همچنین
 مراعات دیگر صرف ها و چیز با چون رنگ و گرده و شبیه و تصویر و پر و از چوبه
 و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل باله و یک
 و کگل برای معمار و تس علی بن داو فخره مقابل فخره پیدا نمی شود مگر به تقلید
 فخره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه
 چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و روح در یاد و هر چه مراد است اینها
 و مناسبت یا قوت یا معدن و روح فقط و مناسبت فعل یا بدخشان و عقیق
 یا یمن و سر و و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوری و نترن
 و عنجب و غیر آن با باغ و بهارستان و گشن و چمنستان و طرف چمن بوستان
 و هر چه مراد است اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و
 مناسبت گوهر و در و شب چراغ یا تاج و اکلیل و آئینه و همیشه آب
 و جوهر با تیغ و آئینه مناسبت تیغ با باز و دست درخ با معرکه و و شلاح
 با گردن و قبا یا قامت کلاه با تارک طراز با آستین و آمن و همچنین گل و
 یاسمن و ریحان و نیز با آستین و آمن و گریبان و ستاره و آفتاب و
 ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره های باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار
 و قطب با دایره و مرکز هم با دایره و پسر افع و شمع با خانه و دیوان و شمشیر
 و دو دو مان و دوده و زرم و محفل و مراد است اینها و شمع تنها با فانوس و نور
 و سر و غ چرخ و ضیاء نور و مردانک با چشم و تمک با مائین و خوان و سیم الله

اینها را در کتب
 جامع فرود آورده اند
 به نسبت
 و در کتب
 جامع
 باستان
 و در کتب
 جامع
 باستان
 و در کتب
 جامع
 باستان

و فرست خیره ازه و جدول و دیباچه و سر لوح یا کتاب و صحیفه و نسخ و مجروح
و عنبران یا مکتوب و لمعه یا برق و موج یا محیط و دریا قوس یا بارگاه و ستون
و استوانه یا ایوان و رنگ ^{یا سر نامه} و پر از با تصویر و خال و گلگون و غازه و سبزه یا پیله
و نور و سر و غ یا سیما و جبین و کلمت و شمامه یا گلهما و مشکوفه یا کشمیر و میوه
و هر چه مرادف آن با نهال و نهال هر چه مرادف آن با باغ و عتد لیب یا گلستان
و طوطی یا شکرستان و متاع و جنس یا دوگان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
بسوی هر چه مناسب آنها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن بر و از نزد صفت
موصوف و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نماید پس گوهر را
گوهر شاهوار و آبدار گفت مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاو آب
و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان آسروز و نیز راجه اناب و عظم و عالم افزو
و چیز بار آرا پیله یا شبیه گفتند و آنچه مناسب شبیه به باشد و مرشبه ثابت نمایند
مثلا بقلم را با شبیدیز و شهب مشبه کنند و گویند که عتد آن شبیدیز قلم
بصحرای مدی که مطف ^{است} می سازم صحرا و عنان با تلم مشابعت ندارد و مگر با شبیه
به که شبیدیز است یا هر چه مرادف آن بود ^{و ال} و پیشین مدعا و کلام را با شاو آب
و لیلی و هر چه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه چیزهای بدل و زبان و منکر تسلق
وارد آنرا بمشوق و تشبیه مناسب نمایند و آنچه در آن روانی یابند آنرا با اشهب
و هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محسوب و خوش بیانان را
باببل و طوطی و عاشق را باببل و قمری و مروکتین و هر چه سیاه باشد آنرا بباد
و با چیزهای سیاه و درین شعر القاب مع و عانیه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افزو

بصحرای مدی

و-ن

۴۹۱۵۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

